

ماهنه فرهنگ اجتماع جوانان ایران
شماره ۱۹ پیاپی ۳۷۶ بهمن ماه ۱۳۸۵ - قیمت ۲۵۰ تومان

شاهد جوان

کجاست آن «آن» گمشده
سری و سودایی
باغ فردوس ساعت آبدارِ ظهر
دیر رفتی قهرمان
نفت، خون ملت

پارک جنگلی سرخه حصار زنستان ۱۳۸۵

کاش می دانستم کجا و چه
وقت دلها به ظهور تو آرام و
قرار خواهد یافت.

از دعای ندبه

شاهد جوان
ماهنام فرهنگی واجتماعی
بهمن ماه ۱۳۸۵ - دوره جدید شماره ۱۹، پیاپی ۳۷۶
صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران
مدیر مسئول: دکتر حسین دهقان
سر دبیر: دکتر عباس خامه یار
جانشین سر دبیر: محمد علی فقیه
دبیر تحریریه: آمنه آدینه
ویراستار: آرزو انواری
مدیر هنری: سید حسام الدین طباطبایی
صفحه آرایی: خسرو کوهانی
امور فنی: آتلیه شاهد
توزیع: موسسه فرهنگی هنری شاهد
چاپ: بلاغ - خ شریعتی - بالاتر از حسینیه ارشاد - کوچه بهشت آسالم - کز چاپ
نشانی: تهران خیابان آیت الله طالقانی - خیابان ملک الشعرای بهار شماره ۳ - انتشارات شاهد
صندوق پستی ۱۹۴ - ۱۵۷۱۵
تلفن: ۸۸۳۰۸۰۸۶
www.shahedmag.com
E-mail: javan@shahedmag.com
«شاهد جوان» پانزدهم هر ماه برای جوانان ۱۷ تا ۲۵ سال منتشر می شود.
گروه مجلات شاهد به جز این مجله، مجلات شاهد کودک، شاهد نوجوان و شاهد یاران را نیز منتشر می کند.



حرف اول:

۳۲	نفت، خون مَلّت	۴	از دلگرمی ما تا چشم انتظاری آنها
۳۴	چرا به مسکو و لوس آنجلس نرفتیم	۵	کجاست آن «آن» گمشده
۳۶	داره از ابر سیاه خون می‌چکه...		خبرها و نظرها:
۳۸	رکس در آتش	۶	ضایعات بزرگ، اشتباهات بزرگ‌تر
۳۹	دلخوشی‌های یک عدد جشنواره فیلم فجر		آسمان سبز:
۴۰	کتابخانه	۸	راهیست راه عشق که هیچ‌ش کناره نیست
۴۲	شعر		مهارت:
	داستان:	۱۰	دل به دریا زدن
۴۴	دو دست کوچک		مشاور:
۴۵	تولد آبیّل	۱۱	وقتی خوشحال می‌شوم یک دانه...
	طنز:		سیاست:
۴۶	ترانه‌های بی سر و ته	۱۲	شمشیر دو لبه
۴۷	جدول:		بین‌الملل:
	قاصدک:	۱۴	سامورایی‌ها باز می‌گردند
۴۸	کاش فقط فراموش شویم	۱۵	این بار شاخ آفریقا شکست
	دریچه:		پاره‌های پولاد:
۵۰	دانش رایانه	۱۶	انتخاب می‌شویم
	علمی:		نگارخانه:
۵۲	تکنولوژی نوظهور نانو	۱۸	تجلی عشق
۵۴	سلامت		روبه‌رو:
۵۶	با شما	۲۰	هویت اصلی، مبارز
	حرف آخر:		ویژه‌نامه انقلاب:
۵۷	دیر رفتی قهرمان	۲۲	سری و سودایی
۵۸	انگلیسی	۲۴	نگاهی دوباره به پرواز انقلاب
۵۹	کاریکاتور	۲۶	باغ فردوس، ساعت ۲ بعدازظهر
		۲۸	فوکو
		۲۹	اعترافات ژنرال، در سرزمین شاهان
		۳۰	گزارش تصویری

از دلگرمی ما تا چشم انتظاری آن‌ها

چه برویم چه نرویم، شب که می‌شود و هنگام پخش اخبار سراسری، چشم می‌دوزیم به صفحه تلویزیون، نه تنها ما، بلکه همه همه به نوعی منتظر غروب و شامگاه آن روز هستند. یک عده دل‌نگران و یک عده چشم انتظار.

قصه، قصه ۲۲ بهمن است و راهپیمایی آن، از چند روز قبل از این روز خبرنگاران، چه داخلی و چه خارجی، خودشان را آماده می‌کنند و جالب این که همین‌ها هم دو دسته‌اند: یک عده می‌خواهند شکوه راهپیمایی این روز را به رخ بکشند و مخابره کنند و گروه دیگر، سال‌هاست چشم انتظار روزی احتمالی، که این راهپیمایی بی‌روفت و کم رمق برپا شود.



صبح ۲۲ بهمن فارغ از همه دسته‌بندی‌ها و طرز فکرها، گروه گروه آدم به خیابان انقلاب و آزادی و در نهایت میدان آزادی سرازیر می‌شوند تا در همایشی شرکت کنند که یادآور روزهای شیرین پشت سر گذاشته شده است. می‌توانی این‌جا نسل‌ها را کنار هم ببینی، نسل اول، نسل دوم، نسل سوم و ...

رنگ‌ها و آدم‌ها و نسل‌ها و اندیشه‌ها، چنان در هم تنیده شده‌اند، که یادآور آن روزها، آن روزهای خوب، آن روزهای سالم و سرشار است.



به موازات همین آدم‌ها و همین اجتماع باشکوه، آن گروه رسانه‌ای که گفتیم هم هستند. یعنی همه ساله هستند، همایش باشکوه که تمام می‌شود، آن‌ها عکس‌ها، فیلم‌ها و خبرها و گزارش‌هایشان را به رسانه‌شان مخابره می‌کنند تا در صدر اخبار روز قرار بگیرد.

بعد این خبرها را در طول همه این سال‌ها در ذهنت مرور کن، از روزهای آفتابی، تا روزهای برفی، همیشه آدم‌ها آمده‌اند، اندیشه‌ها، رنگ‌ها و نسل‌ها آمده‌اند. همیشه و همیشه، همیشه عکس و فیلم‌های آن‌ها مخابره شده، همان‌طور که گفتیم هم در روزهای آفتابی و هم در روزهای برفی.

غروب که می‌شود و اخبار شامگاه را که مرور می‌کنیم، دل‌نگرانی ما رفع می‌شود، دلگرم می‌شویم، این بار از این همه حضور و حماسه. ما گروه اولی که شوق داریم و ذوق برای بازتاب یک ۲۲ بهمن شکوهمند دیگر.

در مقابل گروه دوم هم چنان چشم انتظارند، چشم انتظار روزی که این جمعیت کاهش پیدا کند، بگذار چشم انتظار بمانند، چشم انتظاری آن‌ها بسیار طولانی خواهد بود و شاید همیشگی. و دلتنگی ما هم مقطعی و کوتاه. ما شب ۲۱ بهمن دل‌نگران می‌شویم و شب ۲۲ بهمن، دل‌گرم.

سردبیر

کجاست آن آن گمشده؟

عبسی محمدی

را نمی‌رسانیم، خداوکیلی دیگر ضدپیامش را به مردم نرسانیم.

قضیه زیاد بغرنج و دیرفهم نیست. شما قصد می‌کنید که به تناسب اندام برسید، یا برنامه غذایی خوبی را رعایت کنید یا خانه‌ای بسازید، این کارها، برای خودش باید و نیایدی دارد دیگر. اگر همین‌طور سرتان را پایین بیندازید و به باشگاه بروید و هر وزنه‌ای که آمد، بزنید و هر حرکتی که دلتان خواست، انجام بدهید، نتیجه‌اش می‌شود یک درد عضلانی کشنده، که شاید در برخی موارد، تا آخر عمر هم از ورزش کردن، محرومتان کند. رژیم غذایی و خانه ساختنش هم این‌طور است. بهتر است که کار را به کاردانش بسپاریم، تا اینکه منتظر خراب شدن خانه بمانیم، بر سر سازندگانش، آن هم به این دلیل ساده که سازنده‌اش، فکر کرده عقل کل است و سراغ معمار و نقشه کش و مهندس و ... نرفته.

کجاست این «آن» گمشده؟ کجا باید پیدایش کنیم؟ در بیلان کار و پرونده‌سازی‌های ادارها و سازمان‌ها یا در سینه سپر کردن مدیران و متولیان امر؟ یا در...
باید یک جایی پیدایش کرد. مهم نیست کجا، فقط باید پیدایش کرد.

جواب مسأله، در «آن» پنهان شده است. این «آن»، با آن «همیشگی فرق دارد. این‌جا، دیگر وسیله تشبیه و اشاره و ضمیر نیست، که یک شخصیت دیگر پیدا می‌کند. «آن»، در این‌جا، معنای خالص بودن و بی‌شیله پیله بودن را پیدا می‌کند، چیزی که بعدها، رفته رفته رنگ باخت. انقلابی شد و اتفاقاتی افتاد و این وسط، عده‌ای به این فکر افتادند که باید، سرودها و ملودی‌هایی تولید کنند که با این فضا و این جغرافیا، هماهنگی داشته باشد، که مردم زمزمه‌اش کنند. شعرها گفته شد و آهنگ‌ها ساخته شد و ... این وسط، نه پولی رد و بدل شد و نه بیلان کاری داده شد و نه مدیر و ریسی ارتقا مقام پیدا کرد. هر چه بود، در هاله‌ای از اخلاص بود و همین، آن‌ها را سخت دلپذیر می‌کند. این «آن»، همان چیزی است که این روزها، باید چراغ به دست بگیریم و دنبالش بگردیم.

حالا که دهه فجر آمده است و خیلی‌ها، به فکر گرمی داشتن آن افتاده‌اند، باید با نگاهی منتظر، دنبال این «آن» گمشده یا کمرنگ شده بگردیم. پارچه نوشته و برنامه‌های کلیشه‌ای نخ‌نما شده، دردی را دوا نمی‌کنند. بهتر آن است که یا پیامی را نرسانیم، یا اگر هم قصد رساندنش را داریم، دست کم قلع و قمعش نکنیم. به قول اصحاب رسانه، اگر هم پیامی

«خمینی ای امام، خمینی ای امام، ای مجاهد ای...»
شعرها، خیلی شعر نیستند. چیزی که شاعر جماعت به آن می‌گویند منطق شعر، را ندارند؛ شعری ندارند. آهنگ‌ها و ملودی‌ها هم، تعریفی ندارند. دست کم از نگاه موسیقیدان جماعت، نکته در خوری ندارند. می‌بینید، نه شعرها شعر هستند، به معنای واقعی‌اش. نه موسیقی‌ها موسیقی هستند، آن‌چنان که باید باشند. با این گفته‌ها، شنیدن آن‌ها نباید چنگی به دل بزند. اما... اما شنیدن سرودها و آهنگ‌های روزگار انقلاب، همیشه دل را می‌لرزاند. همیشه، روی آدم تأثیر می‌گذارند. تا حالا با خودتان فکر کرده‌اید چرا؟

تازگی‌ها مد شده که این آهنگ‌ها و سرودها را، دارند بازسازی و بازخوانی می‌کنند. آهنگ‌های خوب خوب روی آن‌ها می‌گذارند، سبک و روش خواندنش را هم به روزتر می‌کنند و کارهایی از این دست. اما... اما این سرودها و آهنگ‌های بازسازی شده، زیاد به آدم نمی‌چسبد. همه چیزش نو و تازه است، اما یک چیز را ندارد. همان چیزی که آهنگ‌ها و سرودهای دسته اول دارند. می‌بینید، دسته اول، ویژگی‌هایی را که بعدها به دسته دوم اضافه می‌شوند، را ندارند و برعکس. و وقتی که این دو را کنار هم می‌گذارید، دسته اول به آدم می‌چسبد، اما دسته دوم نمی‌چسبد...

ضایعات بزرگ تاوان اشتباه‌های بزرگ‌تر



خبرها و نظرها

بهانه خبری: مشاور شهردار تهران، در صورت اجرایی شدن طرح جامع و تفصیلی شهر تهران، ۲۰ درصد جمعیت پایتخت را، مستعد پرت شدن به حاشیه شهر دانست. به گفته او در چند سال اخیر، جمعیت حریم تهران ۸۰ برابر شده است.

بی‌تأثیر نیست). وقتی اقتصاد روستاها، با مشکل روبه‌رو می‌شود و کشاورزی و زراعت، ارج و قرب خودش را از دست می‌دهد؛ وقتی شرایط یک زندگی متوسط، از نقاط مختلف یک کشور رخت می‌بندد؛ وقتی مردم، برای تأمین آینده فرزندان و خانواده‌شان، رنج هجرت را بر خود هموار می‌کنند، حتماً یک جای برنامه‌های کلان اجرا شده، مشکلی داشته است. مربوط به یکی، دو سال هم نیست بلکه یک پروسه بلند مدت است و از زمان‌های گذشته و دست‌کم، از زمان حرکت ایران به سوی مدرنیته شروع شده است.

هر برنامه اشتباهی که به تصویب برسد، در هر دولت و دوره‌ای هم که می‌خواهد باشد، برای خودش پیامدهایی نیز دارد؛ خوب یا بد. وقتی قیمت زمین در پایتخت، مثل موج‌های خزر بالا و پایین می‌رود و می‌شود ابزار تجارت؛ وقتی که اقتصاد ما می‌شود واسطه‌ای؛ وقتی رنج تولید کردن، خیلی‌ها را از خیر این کار می‌گذراند و وقتی همه اینها کنار هم می‌نشینند، می‌شود معضل حاشیه‌نشینی. زمینی که باید برای مردم یک سرزمین، خانه شود تا با خیال راحت در آن زندگی کنند، وقتی می‌شود سود و کالایی برای خرید و فروش و قیمتش را، دلال‌های دانه درشت تعیین می‌کنند، معلوم است که ملت به حاشیه‌ها هجوم خواهند برد.

حتماً، یا یک جای فرضیه‌های ما ایرادی دارد یا یک جای برنامه‌های ما. مثل اینکه قرار بود یک اتفاق‌هایی برای زندگی بهتر در این مرز و بوم بیفتد که نیفتاد. تاوان این نیفتادن را مثل اینکه باید این جوری پس بدهیم: «معضل حاشیه‌نشینی، با تبعات بالقوه امنیتی»؛ که این، البته مشتی است از خروار.

متولیان شهری می‌گویند که کارکرد حاشیه شهر، سه چیز است: تنفس گاه شهر، کاربردهای زیست - محیطی و فضایی برای توسعه شهر در آینده. مثل این که مردم، دارند قسمت سوم این کارکرد را خودشان اجرایی می‌کنند؛ البته به سبک و روش خاص خودشان. مردم، دارند به حاشیه تهران، هجوم می‌برند. تهران؟ ما می‌گوییم تهران، شما بشنوید اصفهان، تبریز، مشهد یا هر شهر بزرگ دیگری.

همین تهران امروز خودمان، سال‌ها پیش‌تر، این چنین نبود؛ جایی که امروز مرکز شهر می‌خوانیمش، تا دیروز آخرین مرزهای پایتخت بود اما، حالا این مرزها خیلی بازتر شده است، آن هم به علت افزایش جمعیت و نقل مکان خیلی از هموطنانمان به این‌جا برای رسیدن به زندگی بهتر (نمی‌گوییم بهتر، و این هم برای خودش نکته‌ای است).

مسئله مهاجرت به شهرهای بزرگ‌تر، چیزی نیست که با نظریه و فرمایش حل و فصلش کنیم. یک روند کاملاً طبیعی است و اگر برنامه‌های کلان اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی، خوب اجرایی نشوند و در عمل، با اما و اگر روبه‌رو شوند، حتماً ضایعاتی خواهند داشت (به قول ظریفی که می‌گفت چیزی در جهان،

اشتباه‌های بزرگ ضایعات



شخصی‌های جهنمی

بهانه خبری: مدیر عامل تاکسیرانی تهران گفته است که ۱۰۰ هزار مسافر بر شخصی در تهران فعالیت می‌کنند. مثل اینکه می‌خواهند این ۱۰۰ هزار تا را ساماندهی کنند. آقای مدیرعامل گفته است: «اگر هر کدامشان، روزانه ۵۰ مسافر را جابه‌جا کنند، در روز می‌شود ۵ میلیون مسافر!»

است. نمی‌تواند در آژانس هم کار کند، چرا که مجرد است همین‌جوری هم اگر مسافرکشی کند، در دراز مدت به مشکل می‌خورد. خانواده دل‌داری‌اش می‌دهند اما، جوانک چشمش به روزنامه است و آرام ندارد. اگر نگذارند مسافرکشی کند، قسط همین پیکان فکس‌نی را از کجا باید بیاورد؟

خواهر جوانک، دم خیابان ایستاده است. منتظر تاکسی است اما، خبری نیست. دیروقت است؛ باید سریع‌تر به خانه برگردد. صدای بوقی می‌شنود. سرش را که برمی‌گرداند، چشمش به پیکانی می‌افتد. راننده و دو مسافر آقا، همه سرنشینان پیکان‌اند. دلش آشوب می‌شود. یعنی سوار شود یا نه؟ شاید یکی مثل برادرش باشد، شاید هم نه. از کجا معلوم؟ از خیر سوار شدن می‌گذرد. اما، حسابی ترسیده است. در این تاریکی شب و شهر، چه کار باید بکند؟

خانواده جوانک، نگرانند. خبری از دختر خانواده نیست. جوانک هم هنوز نیامده است. این روزها تا دیروقت کار می‌کند. خانواده جوانک، نگرانند. صدای زنگ خانه بلند می‌شود...

می‌بینید، این داستان را همه جوره می‌شود تمام کرد. همه جوره می‌شود تعریف کرد؛ همه جوره هم می‌شود خود را درگیر آن دانست. این داستان، داستان هرروزه ماست. راستی، این وسط حق با کیست و حق با که باید باشد؟ جوابش خیلی هم سخت نیست، فقط کافی است نگاهی به زندگی خودتان بیندازید و کمی فکر کنید، همین.

جوانک، ماشینی خریده است. کمی با کمک خودش، کمی با کمک خانواده‌اش، کمی هم از دوست و آشنا قرض کرده تا این پیکان فکس‌نی را زیر پایش بیندازد و دیگر «بیکار» نباشد. هر روز، پشت فرمان می‌نشیند تا لقمه نانی در بیاورد و قسطی پرداخت کند. شهر و خیابان‌هایش، حسابی اعصابش را به هم ریخته؛ ترافیک، کل‌کل کردن با رانندگان و خطی‌های دیگر، بگو مگو با مسافران و... دیگر اعصابی برایش نمی‌گذارد. شب‌ها، خسته و کوفته به خانه‌اش برمی‌گردد. خانواده جوانک، روزنامه را دست به دست می‌چرخانند تا بخوانند. طبق معمول، صفحه حوادث بیشتر از همه خریدار دارد. چشم‌شان به خبرهای زورگیری و دزدیدن دخترها و زن‌ها توسط چند نفر که سوار ماشینی هستند، می‌افتد. مادر جوانک، آهی می‌کشد و نفرینی می‌کند. از نظر او، واقعا آخرالزمان شده است. از نظر او، دیگر زن‌ها و دخترهای مردم، امنیت ندارند. مادر است دیگر، یک چیزهایی می‌گوید. جوانک حسابی به هم ریخته است. نمی‌تواند مجوز تاکسی بگیرد، چرا که مجرد



مرحوم اوحدی

کشورپاچان مدرسه ساز عباس نوری

راهیست راه عشق که هیچش کنار نیست

بزرگان حاضر در مؤسسه خیریه وی را با کف زدن ها مورد تشویق و تأیید قرار دادند.

و اما مدرسه دوم درسرها ومشکلات بیشتری در برداشت. او تنها بود و حتی دوستان نزدیک او تمایلی به همکاری و کمک نداشتند. حتی او را از ادامه این کار منع می کردند.

ولی عباس راهش را انتخاب کرده بود و با این انگیزه مقدس دست به کار شد و مدرسه دوم را هم در مدت ۱۳ ماه در منطقه ۱۹ تهران به نام (مرحوم ژان پال اوحدی) پسر همان فامیل مذکور فوق احداث کرد و اما بالاخره عباس نوری در ایستگاه سوم به بن بست رسید. با وجود اینکه وی دو مدرسه ساخته بود و توانسته بود از این بابت سر در میان سرها بلند کند، به نظر می رسد یک جای کارش می لنگید و یک کار انجام نشده باقی مانده بود، آن هم ادای دین به شهدا و ایثارگران بود.

او هنوز ایثارگری دهه جنگ را فراموش نکرده بود. می خواست گامی برای رفاه آنها بر دارد. قدم در شهرک شهدا گذاشت. یک زمین خالی و آماده پیدا کرد که قرار بود در آن مکان مدرسه ای احداث شود. ولی سرانجام مشکلات عدیده ای مانند سدی محکم پیش روی او قرار گرفت و او را تا به امروز ناکام گذاشت.

چرا دوست دارید. ناشناس بمانید؟

■ طرز تفکر من این گونه است. دوست دارم اگر کاری انجام می دهم، پنهان بماند. شاید من تنها کسی باشم که افتتاح مدرسه هایم بدون تشریفات و سروصدا برگزار شود.

اما چرا این پنهان کاری را در نام مدرسه ها رعایت نکردید؟
(ژان پال و صغری اوحدی)

■ مدرسه ها که به اسم من نیست. من حتی در مباحثه نامه، خیر را کسانی

عباس نوری جوانی است شایسته و برومند حدود بیست و شش ساله که به تبعیت از پدر خیرش علاقه وافری دارد در راه انجام امور مردمی و خیریه گام های مؤثری بر دارد. پدرش نیز در انجمن مدرسه سازان در ارتباط بوده و مدارس متعددی نیز در نقاط مختلف کشور احداث کرده و در این مورد حسن شهرت زیادی دارد. علاوه بر پدر، هیچ کس انتظار نداشت یک جوان بیست و چند ساله بتواند در میان جمع خیرین سر بلند کند، ولی یک جرقه یا به قول خودش امداد غیبی به او کمک کرد تا عرصه برای فعالیت گسترده او در این انجمن فراهم شود.

داستان این امداد غیبی را می توان این طور بیان کرد که یگانه پسر و مادر یکی از بستگان نزدیک وی در شهر شیکاگو کشور آمریکا اقامت دارد و از نظر امکانات مالی در سطح بالائی هستند، پسر جوانش در آمریکا و مادرش در ایران فوت می کنند. این فرد که عضو فعال یکی از بزرگ ترین مؤسسه های خیریه دنیا بوده و در کشورهای مختلف جهان همیشه در انجام امور خیر پیشگام بود تصمیم می گیرد بعد از بیست و هشت سال دوری از وطن به سرزمین مادری اش بیاید و با کمک عباس نوری در کارهای خیرخواهانه شرکت کند. این بهترین فرصت برای ابراز شایستگی عباس بود. او ابتدا با اتکاء به نیت مقدسش و پشتوانه جسارت ذاتی ناشی از جوانی گامی بزرگ برداشت. وی به مدیر آموزش و پرورش منطقه ۱۳ قول داد که یکی از مدارس فرسوده آن منطقه واقع در خیابان پرواز را در مدت پنج ماه بازسازی کند. ظاهراً کار سختی بود و مشکلات زیادی در بر داشت، بنا به گفته خودش فشار زیادی روی او بود. به علت نبودن مکان برای اسکان بچه ها ناگزیر آنها را موقتاً در پادگان اسکان دادند.

ولی او با زحمات شبانه روزی و پی گیر موفق شد مدرسه ای مجهز به مساحت ۱۳۰ متر مربع احداث و با انجام تعهد قولی که داده بود با نهایت سرافرازی بهترین لحظه زندگی اش را رقم بزند، به طوری که از زمان افتتاح مدرسه همه



من، اگر از هر مدرسه فقط ۱۰ بچه بالا بیايند، از انحرافات دور شوند و بتوانند به جامعه خدمت کنند، با پولی که من خرج می‌کنم برابری می‌کند.

محل مدرسه‌ها را بر چه اساسی انتخاب می‌کنید؟

■ من بیشتر به صورت موردی واگذاری مدرسه‌ها را پیدا می‌کنم اما، بیشتر به منطقه‌های محروم و فقیرنشین توجه می‌کنم.

شما در صحبت‌هایتان اشاره کردید که این کار برایتان دردسر ساز بوده؛ می‌توانید کمی از این دردسرها را برایمان بگویید؟

■ دردسرهایی که ما به دو دسته تقسیم می‌شود؛ یکی رابطه سیاسی ایران و آمریکا که به سختی می‌شود از آن طرف پول گرفت و دسته دوم، مشکلات داخلی. مثل شهرداری و قوانین نوسازی که مرتب عوض می‌شود و...

تا به حال برای حل مشکلاتتان چه کرده‌اید؟

■ برای مشکل به دست آوردن پول، بارها با

اول می‌خواهم بگویم ایرانی‌هایی که در آن طرف مرزها زندگی می‌کنند مفهوم گذشت و دفاع از خاک را می‌دانند و برای آن ارزش قائلند. دوم، اعتقادات خودم است. به نظر من ما نسبت به این خانواده‌ها دینی داریم و باید به آنها خدمت کنیم؛ کسانی که آنقدر بزرگ و با گذشت بودند که عزیزانشان را برای آسایش ما به جبهه فرستادند.

مسئولان ذی‌ربط صحبت کرده‌ام تا شرایطی را به وجود بیاورند تا کسانی که پول‌هایشان را در سطح دنیا برای کار خیر خرج می‌کنند، بتوانند سرمایه‌شان را در مملکت خود هم خرج کنند. متأسفانه چون تعداد خیرین خارج از کشور کم است، مسئولان توجهی ندارند. دسته دوم هم که نامه‌بازی‌های مرسوم است.

در مقابل مشکلات که کم نیامورید؟

■ نه، به نظر من دردسرهایی این کار هم شیرین است. چرا دروغ بگویم؛ اوایل خیلی ناراحت می‌شدم، ولی حالا هر چه مشکلات بیشتر باشد کار برایم شیرین‌تر است. در کل، برای کسی که بار اول است مدرسه می‌سازد کار خیلی سخت است، ولی بار دوم و سوم عادت می‌کند.

خب با آینده چه می‌کنید؟ برای مدرسه سوم برنامه‌ای دارید؟

■ چند وقت پیش می‌خواستیم برای خانواده‌های شهدا مدرسه بسازم اما، متأسفانه تا این لحظه مشکل مان حل نشده است.

خب، چه انگیزه‌ای برای این کار دارید؟

■ بله، من دو هدف دارم. اول می‌خواهم بگویم

که فوت کرده‌اند معرفی کردم. من دنبال خودنمایی نیستم. مدرسه اول به نام ژان پل اوحدی و مدرسه دوم به نام صغری حقیقی اوحدی نام گذاری شد.

من زیاد با پنهان کاری موافق نیستم. اگر همه پنهان کاری کنند، پس تکلیف فرهنگسازي چه می‌شود؟

■ حرف شما درست است؛ باید فرهنگ‌سازی شود تا افراد بیشتری به انجام کار خیر گرایش پیدا کنند، ولی من در حدی نیستم که این کار را انجام بدهم. الان بزرگانی هم هستند که این کار را انجام می‌دهند. دعوت دیگران به سمت کار خیر کار راحتی نیست. ببینید، دوستانی دارم که واقعا وضعیت مالی خوبی دارند اما، باور کنید آنها مسخره‌ام می‌کنند و می‌گویند: «ولش کن بابا! دنبال دردسر می‌گردی.» خب، ولی من در حدی نیستم که آنها را با لذت احسان و گذشت آشنا کنم. می‌ترسم اگر حرفی بزنم نه تنها آنها را وارد مسیر نکنم، بلکه دور هم بکنم.

چرا دوستانتان می‌خواهند شما را منصرف کنند؟

■ خب، برایشان عجیب است که با وجود درس‌های زیادی که این کار دارد، باز هم من سراغ کارهای خیری بوم.

خب، شما هم اگر پدرتان خیر نبود شاید وارد این راه نمی‌شدید و با آنها...؟

■ درست است پدرم مدرسه‌سازی می‌کرد. اما، من فکر می‌کنم دلیل اصلی وارد شدنم تقدیری است که خدا برایم در نظر گرفته است. گاهی اوقات در زندگی اتفاقاتی می‌افتد که همان اتفاق یا جرقه، مسیر زندگی‌اش را عوض می‌کند و برای من هم این جرقه، حضور یکی از بستگانم در ایران بود.

می‌توان گفت شما در این داستان فقط یک واسطه بودید؟

■ اوایل بله، البته یک واسطه قدرتمند. برای مدرسه اول پول از آن طرف دنیا رسید. اما، برای مدرسه دوم، من خودم هزینه کردم. چون می‌دانید که رابطه ایران و آمریکا از لحاظ سیاسی خوب نیست و همین مشکلات باعث شد تا از آن طرف دنیا برایم پول نیاید. در این آشفته بازار، من به آموزش و پرورش هم قول داده بودم و باید به عهده عمل می‌کردم. ناچار به تنهایی و بدون کمک کسی دست به کار شدم و مدرسه را ساختم.

اگر پول نداشتید. چه کار می‌کردید؟

■ به شکل دیگری کار می‌کردم. شاید در حد آوردن یک آجر، ده هزار تومان پول یا ... وقتی توانایی مالی نداشتیم چه کار دیگری می‌توانستیم انجام دهیم؛ باید خودم را نابود کنم؟! البته هستند کسانی که به خاطر این قبیل کارها خودشان را نابود کرده‌اند. شاید الان من هم به نوعی مثل آنها باشم، ولی چون دوست دارم تا انتهای راه بروم اگر نابود شوم، ادامه می‌دهم. همه مسائل را سپردم به خدا؛ هر چه او خواهد.

خیلی دوست دارم بدانم که اصلاً چرا سراغ مدرسه‌سازی رفتید؟

■ ساختن مدرسه خیلی بهتر است! دنیا و آخرت را با هم دارد. ببینید، من برای هر مدرسه حدود شش صد میلیون تومان هزینه می‌کنم. باور کنید از نظر

ایرانی‌هایی که در آن طرف مرزها زندگی می‌کنند مفهوم گذشت و دفاع از خاک را می‌دانند و برای آن ارزش قائلند. دوم، اعتقادات خودم است. به نظر من ما نسبت به این خانواده‌ها دینی داریم و باید به آنها خدمت کنیم؛ کسانی که آنقدر بزرگ و با گذشت بودند که عزیزانشان را برای آسایش ما به جبهه فرستادند.

من که کوچک‌تر از آن هستم که بخواهم این حرف‌ها را بزنم ولی برای من دردآور بود که در شهرک شهدا یک مدرسه خوب نبود و زمینی که برای ساختن مدرسه در نظر گرفته‌اند مدت‌ها خالی و بدون استفاده مانده بود. به نظر من، هر جایی اگر مشکلات و سختی باشد، دیگر نباید برای این عزیزان سختی و مشکلات باشد که نتوانند با آسایش زندگی کنند.

ما با کمال میل حاضریم تا مشکلاتی که راهتان را مسدود کرده را انعکاس بدهیم.

■ لزومی ندارد بگویم. اگر بچه‌های بنیاد این گفت‌وگو را بخوانند حتما متوجه می‌شوند. اگر مشکلات حل شود و اگر این کار توسط من انجام شود، احساس خوشبختی خواهم کرد، چون توانسته‌ام دینم را به این عزیزان ادا کنم.

راستی، تا کی می‌خواهید در وادی کار خیر و مدرسه‌سازی قدم بردارید؟

■ تا زمانی که خدا بخواهد و راهش برایم باز باشد. دوست دارم تا زنده‌ام در همین مسیر بمانم.

فکر می‌کنید در کارنامه آخرتان چند مدرسه ثبت شود؟

■ نمی‌دانم که چه پیش می‌آید. دوست ندارم چیزی را بگویم که نتوانم انجام دهم. متأسفانه، در همین انجمن خیلی‌ها هستند که حرف می‌زنند ولی عمل نمی‌کنند. من همیشه به این افراد معترض بوده‌ام و حالا نمی‌توانم خود بیایم قول بدهم و عمل نکنم.

آرزوهای یک خیر چیست؟

■ اول سلامتی برای همه؛ دوم، امیدوارم بچه‌ها بیشتر به درس توجه کنند و موفق باشند؛ سوم، ادامه و استمرار کار خیر توسط جوان‌ها. امیدوارم جرقه‌ای را که خدا برای کار خیر در ذهن آنها می‌زند سریع بگیرند و جذب این راه شوند.

دل به دریا زدن

دکتر لئوبوسکالیکا
ترجمه: پروین قائمی



«خندیدن این خطر را دارد که آدم، دیوانه به نظر برسد.» خب، چه بهتر! دیوانه‌ها عالم خوشی دارند. «گریه کردن این خطر را دارد که بگویند احساساتی هستی.» البته که من احساساتیم. عاشق احساساتی بودم! گریه به من خیلی کمک می‌کند.

«رسیدگی به دیگران اسباب دردسر است.» چه کسی دنبال درد سر می‌گردد؟ من! من می‌خواهم درد سر داشته باشم.

«نشان دادن احساسات این خطر را دارد که آدم، خود واقعیش را نشان بدهد.» خب! من چه چیز با ارزش دیگری دارم که به دیگران نشان بدهم؟

«مطرح کردن عقاید و آرزوها جلوی روی دیگران، این خطر را دارد که به آدم بگویند ساده لوح.» چه بهتر! من بدتر از این‌هاش را هم شنیده‌ام و به شما اطمینان می‌دهم که هیچ اتفاقی هم برآیم نیفتاده!

«عاشق شدن خطر دارد، چون ممکن است در عوض آن، عشق دریافت نکنید.» عاشق شدن، خودش یعنی همه چیز. من به خاطر دریافت کردن، عاشق نمی‌شوم.

«زندگی کردن خطر مرگ را به همراه دارد.» من آماده‌م! اگر شنیدید بوسکالیکا ترکید، تکه‌تکه شد و نعشش افتاد روی زمین، حتی یک قطره هم اشک نریزد. بدانید که با شور و شوق کامل تکه‌تکه شدم!

«امید بستن، خطر ناامید شدن را در بردارد و تلاش کردن، خطر شکست خوردن را.» ولی باید خطر کرد، زیرا بزرگ‌ترین خطر در زندگی، خطر نکردن است. آدمی که خطر نمی‌کند، یعنی هیچ کاری نمی‌کند؛ هیچ چیز ندارد؛ هیچ چیز نیست و هیچ چیز هم نمی‌شود. شاید از رنج و اندوه اجتناب کند، ولی نه یاد می‌گیرد، نه احساس می‌کند، نه عوض می‌شود، نه رشد می‌کند، نه عاشق می‌شود و نه زندگی می‌کند. او با یقین‌های بی‌اساس به زنجیر کشیده شده است و با یک برده فرقی ندارد، او آزادیش را به باد داده است. آن یقینی که انسان را از خطر کردن می‌ترساند، حقه است. انسان فقط هنگامی واقعا آزاد است که بتواند خطر کند و به تمام اشتباهاتی که همه گفته‌اند بله، بگوید نه. امتحان کنید و ببینید چه می‌شود.

می‌شه عقل از کلمات پریده.» ولی باور کنید مسئله‌ای نیست. من به شما قول می‌دهم که دنیا بدون شما هم می‌چرخد. نود درصد چیزهایی که ما نگران‌شان هستیم، اصلا اتفاق نمی‌افتند و ما باز هم نگرانیم و نگرانیم و آخر سر هم نگران نگرانیهایمان می‌شویم!

من هر بار که می‌خواهم با آدم‌ها حرف بزنم، دل به دریا می‌زنم. همیشه با آغوش باز به طرف آنها می‌روم و می‌گویم «مرا که می‌شناسید؟» هیچ وقت نمی‌گویم «حالتان چطور است؟»

پناه بر خدا! من یکی از آن دیوانه‌هایی هستم که یک روز دل به دریا زد و رئیس دانشکده را بغل کرد! هیچ کس جرأت نمی‌کند رئیس را بغل کند! رئیس، پشت میزی می‌نشیند که یک کیلومتر طول و عرض دارد. شما هم این طرف می‌نشینید و پشت سر هم می‌گویید «بله قربان! بله قربان!» این کاری است که با رئیس دانشکده می‌کنید. بغلش نمی‌کنید. خب! یک روز من هم نشسته بودم این طرف میز و او داشت حرف‌های واقعا خوشگلی می‌زد. من پیش خودم گفتم «چه آدم ماهی! حق اوست که بروم و بغلش کنم.» برای همین از جا بلند شدم و گفتم «رئیس! گل گفتی.» او روی یک صندلی گردان نشسته بود و من به طرفش یورش بردم. او فقط توانست بگوید، «آی!» و من دست‌هایم را دورش حلقه کردم. همکارانم داشتند شاخ در می‌آوردند و به خودشان گفتند: «خدایا! لئو دیوانه‌تر از آن است که فکرش را می‌کردیم!»

خب! من همین هستم و همیشه همین طور رفتار می‌کنم. از آن وقت به بعد هم هر وقت رئیس را می‌بینم، می‌گویم «سلام رئیس!» و بغلش می‌کنم. و من می‌دانم که خوشش می‌آید، چون بعدش او مرا بغل می‌کند. مطمئن باشید ما آدم‌ها هیچ وقت آن قدر بزرگ نمی‌شویم که نشود دست نوازشی به سرمان کشید و پرسید «خوبی؟» همه به آغوش گرم و محبت نیاز دارند. این کار، سوخت و ساز بدن انسان را تغییر می‌دهد. می‌گویید نه؟ دل را به دریا بزنید.

حالا می‌خواهم چند جمله‌ای مثل آدم‌های عاقل با شما حرف بزنم!

باید درباره
خطر کردن
حرف بزنیم. یک
بار که دل به دریا
بزنید، همه زندگیتان
عوض می‌شود، ولی عوض
شدن و رشد فقط وقتی ممکن است
که خودتان بخواهید خطر کنید و تجربه جدیدی را به
دست بیاورید. هیچ وقت نمی‌شود از چیزی مطمئن شد.
همه چیز با خطر همراه است.

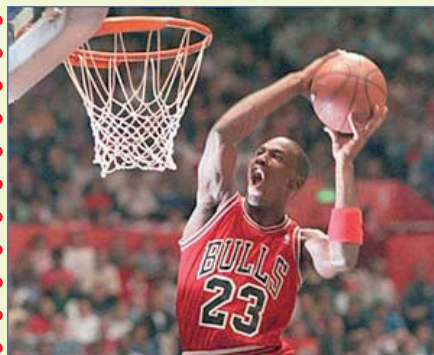
یادم می‌آید خیلی سال پیش، به رغم نصیحت دیگران، هر چه را که داشتم، فروختم. می‌خواستم بروم دور دنیا را بگردم. می‌خواستم صدای ناقوس بلورگونه معبدی را در نپال بشنوم؛ می‌خواستم در شالیزار تایلند بنشینم، پس هر چه را داشتم، فروختم. مردم می‌گفتند: «پناه بر خدا! دیگر تأمین شغلیت را از دست می‌دهی. دیگر کار پیدا نخواهی کرد. وقتی برگردی از گرسنگی می‌میری.» با حدود ده سنت به خانه برگشتم و فهمیدم که از گرسنگی نمی‌میرم، ولی کلی چیز هم یاد گرفتم.

در بانکوک که بودم همه جا این عبارت را می‌شنیدم که «mah - pen - lai» و مدام از خودم می‌پرسیدم «این چه جور چیزی است؟» بالاخره وقتی با چند تایلندی رفیق شدم، از آنها پرسیدم «یک عبارت هست که من هر جا می‌روم، توی فروشگاه، فرودگاه، موزه، زیرگذر و لب رودخانه مدام می‌شنوم و آن این است mah - pen - lai. این یعنی چه؟» آنها لیکنده مخصوصی زدند و گفتند «یعنی همه چیز رو به راه است. چیزی نشده!»

ناگهان فکری از افق ذهنم طلوع کرد. خدای من! بی‌خود نیست که به تایلند، سرزمین لیکندها می‌گویند، چون این مردم بلندند مدام به خودشان بگویند «همه چیز رو به راه است. چیزی نشده!» و بعد به یاد فرهنگ خودمان افتادم که در آن، همه چیز مسئله است! ما مدام به خودمان می‌گوییم «منظورت چیه که می‌گی مسئله‌ای نیست؟ اگه واقعا فکر می‌کنی مسئله‌ای نیست، معلوم

سنگ بانوی خردمند

بانوی خردمندی در کوهستان سفر می‌کرد. سنگ گران قیمتی را در جوی آب پیدا کرد. روز بعد به مسافری رسید که گرسنه بود. بانوی خردمند کیفش را باز کرد تا او را در غذایش شریک کند. مسافر گرسنه، سنگ قیمتی را در کیف بانوی خردمند دید. از آن خوشش آمد و از او خواست که آن سنگ را به او بدهد. زن خردمند هم بی‌درنگ، سنگ را به او داد. مرد مسافر، بسیار شادمان و خوشحال شد. می‌دانست آن سنگ به قدری قیمتی است که می‌تواند تا آخر عمر، راحت زندگی کند. ولی چند روز بعد، مرد مسافر که دنبال بانوی خردمند می‌گشت، او را پیدا کرد و سنگ را برگرداند و گفت: «فکرهایم را کرده‌ام و می‌دانم این سنگ چقدر با ارزش است، ولی آن را به تو پس می‌دهم به این امید که چیزی ارزشمندتر از آن به من بدهی. اگر می‌توانی آن چیزی را به من بده که از درون به تو قدرت داد این سنگ را به من ببخشی!»



موفقیت یعنی تمرین

مایکل جوردن



من همان طوری تمرین می‌کنم که قرار است بازی کنم. تمرین و بازی را نمی‌شود از هم تفکیک کرد. نمی‌شود در تمرین کاری را دنبال کنیم و در لحظات پر از فشار مسابقه جور دیگری عمل کنیم اما، خیلی‌ها، این گونه عمل نمی‌کنند و به همین دلیل شکست می‌خورند. خیلی‌ها در زندگی، تمرین کردن و مشق نوشتن را جدی نمی‌گیرند و برایشان مسابقه و امتحان، مهم‌تر است در حالی که اصل، تمرین است.

اگر قرار است به چیزی برسید باید از موانع زیادی عبور کنید. موفقیت بدون عبور از موانع، معنی ندارد. مهم این است که موانع نتوانند شما را متوقف کنند. اگر به دیوار رسیدید، بزنگردید. سعی کنید از آن بالا بروید و اگر نشد، به هر زحمتی که هست در آن منفذی ایجاد کنید یا آن را دور بزنید. برای موفق شدن هیچ راه دیگری وجود ندارد.



ناراحت می شوم یک دانه خوشحال می شوم یک دانه!

سپیده آرام

مدت زیادی بود که نمی توانستم به موقع و خوب بخوابم. استرس داشتم؛ احساس افسردگی می کردم تا اینکه اتفاقی دوستانم از این موضوع مطلع شد و قرص... را پیشنهاد کرد تا بخورم. قرص را به راحتی از داروخانه تهیه کردم و تا الان که حدود دو ماه از آن می گذرد آن را مصرف می کنم. ولی انگار دیگر آن تأثیر را ندارد. البته بگویم این دارو اصلاً عوارض جانبی ندارد و گاهی که احساس می کنم نیازی به آن ندارم چند روز نمی خورم. سر درد و حالت تهوع دارم ولی فکر نمی کنم دلیل آن، این قرص باشد. همان دوستانم به تازگی قرص... را به من معرفی کرد که اثرش از داروی اولی بیشتر است. ولی راستش الان می ترسم. می خواستم بدانم مصرف داروهای آرام بخش در دراز مدت برایم مشکل ساز می شود یا خیر؟

بخشی از نامه علیرضا پرتوی، یک جوان ۲۲ ساله را خواندیم. موضوعی که این دوستان مطرح کرد متأسفانه مشکل خیلی از جوان های ما است.

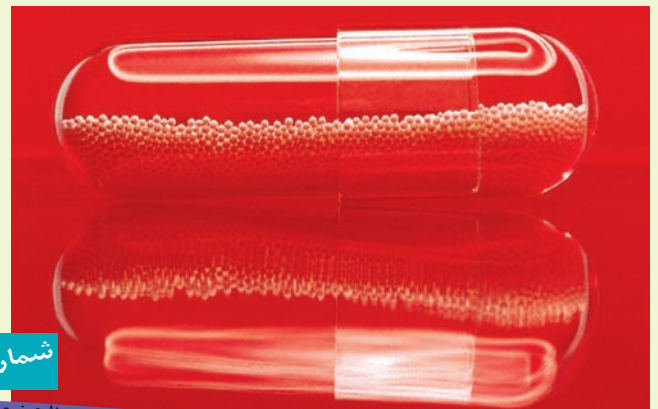
تازگی ها هر کس به محض آنکه سردرد می گیرد یا دچار کم خوابی یا بی خوابی یا حتی وقتی بی حوصله می شود (!!) یک راست می رود سراغ قرص های مسکن و انواع آرام بخش ها؛ آن هم بدون تجویز پزشک متخصص.

قبل از هر چیز بهتر است به این مورد توجه کنیم که: چه کسانی واقعاً نیاز به دارو درمانی دارند؟ طبق نظر روانشناسان اکثر کسانی که دچار افسردگی، اضطراب و بی خوابی های خفیف یا در حد متوسط هستند با روان درمانی و تغییر سبک زندگی، بهبود پیدا می کنند و تنها افرادی نیاز به داروهای درمانی دارند که:

- نمی توانند واقعیت را لمس کنند و از توهمات و خیالات واهی رنج می برند.
- افرادی که به شدت افسرده و مضطرب هستند، طوری که از خودشان کاری ساخته نیست و نیاز به داروهای ضد افسردگی دارند.

- افرادی که به خودکشی فکر می کنند، علاوه بر روان درمانی نیاز به دارو دارند.
- افرادی که چند ماه به طور مرتب روان درمانی شده اند، ولی به نتیجه مطلوب نرسیده اند.

اما دارویی که شما از آن نام بردید جزو بنزودیازپین ها یا آرام بخش های خفیف است و در حال حاضر برای درمان اضطراب حدود ۸۰ درصد از این دارو تجویز می کنند. جالب است که تنها ۲۰ درصد این نسخه ها توسط روان پزشکان تجویز می شود و بقیه را پزشکان عمومی یا متخصصان زنان و زایمان توصیه می کنند؛ تازه بگذریم از آنهایی



که خودشان برای خودشان تجویز می کنند. اکثر افرادی که از اضطراب یا افسردگی رنج می برند، نمی دانند که بیماری شان ناشی از استرس و اختلاف هایی است که در زندگی روزانه دارند و بر این باورند که با مصرف دارو ناراحتی شان برطرف می شود. در صورتی که اغلب پزشکان خود می دانند که دلیل ناراحتی این گونه افراد مسایل و مشکلات خصوصی آنهاست، ولی به دلیل کمبود وقت یا نداشتن مهارت و آگاهی به جای ارجاع آنها به متخصصان روان درمانی، از دارو استفاده می کنند. در نتیجه افراد به داروهای آرام بخش وابسته می شوند.

علیرضا خان، اول اینکه مصرف این دارو بدون تجویز پزشک متخصص یا لااقل پزشک عمومی نادرست و حتی خطرناک است.

دوم، داروهای آرام بخش خفیف، آن هم با دستور پزشک و متخصص، به طور مقطعی و میزان کم مناسب است، در غیر این صورت مشکلاتی را در پی دارد:

- مصرف بیش از حد و نیز مصرف آن با داروهای دیگر مثل مسکن ها تمرکز و هماهنگی بدن را کاهش می دهد و باعث شدت ضربان قلب می شود. از جمله آثار جانبی آن گیجی، دل به هم خوردگی و فراموشی را نیز به دنبال دارد.

- مصرف آرام بخش های خفیف در درازمدت به شدت اعتیادآور است و ممکن است با بی خوابی، اضطراب، بی قراری، لرزش اندام، عرق کردن و ناراحتی معده همراه باشد.

- قطع ناگهانی آن نیز می تواند منجر به صرع یا حتی مرگ شود. اما داروی دومی که دوست شما (!!) معرفی کرده، قوی تر است و در طبقه بندی داروها، جزو داروهای ضد تشنج است که متخصصان مغز و اعصاب و روان پزشکان از این دارو بیشتر برای درمان صرع استفاده می کنند.

توصیه ما این است که مصرف داروی دوم را شروع نکنی و برای قطع داروی اول هم حتماً به پزشک متخصص مراجعه کنی.

برای اطلاعات بیشتر می توانی از کتاب های راهنمای دارو استفاده کنی و این اطلاعات را در اختیار دوستت هم قرار بدهی.

تو جوان هستی! سعی کن با درایت و منطق برای خودت تصمیم بگیری. یادت باشد که سریع ترین راه حتماً درست ترین راه نیست و از این که ما را امین دانستی سپاسگزاریم.



بوش آخرین تیر ترکشش را رها کرد

شمشیر دو لبه

دکتر حسین علایی



رئیس جمهور آمریکا در سخنرانی اخیر خود، راهبرد جدیدی را برای غلبه بر «بحران امنیتی رو به افزایش عراق» و «جلوگیری از شکست کامل آمریکا در عراق»، اعلام کرد. رئیس سیاست جدید آمریکا عبارتند از:

۱- اعزام ۲۱ هزار و ۵۰۰ نظامی تازه نفس آمریکایی به عراق برای استقرار ۱۷ هزار و ۵۰۰ نفر آنان در قالب پنج تیپ رزمی در بغداد و استقرار چهار هزار نفر باقی مانده در استان «الانبار» عراق.

۲- اعزام دومین ناو هواپیمای آمریکا به خلیج فارس.

۳- ارسال موشک‌های دفاع هوایی پاتریوت برای کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس.

۴- مقابله با نفوذ ایران و سوریه در عرصه‌های سیاسی عراق و قطع حمایت‌های ایران و سوریه از گروه‌های مقاومت.

۵- تشدید عملیات آمریکا علیه عناصر ایرانی و یافتن و انهدام شبکه‌هایی که تأمین کننده آموزش و سلاح‌های پیشرفته برای دشمنان آمریکا در عراق هستند.

۶- اجازه ندادن به ایران برای تسلط بر منطقه و اعلام این که عراق یک کشور عربی است و نباید تحت سلطه ایران قرار گیرد.

۷- تقویت مشاوران نظامی آمریکا برای نیروهای امنیتی عراق برای تسلط بیشتر بر نیروهای امنیتی و نظامی عراق.

۸- خنثی کردن حملات علیه نیروهای آمریکایی.

۹- دادن مهلت معین به دولت عراق برای بهبود شرایط امنیتی و تهدید آن دولت به از دست دادن حمایت آمریکا در صورت عمل نکردن به قول و قرارهای خود. انتظار آمریکا از دولت عراق، این است که گروه‌های شبه نظامی شیعه به ویژه گروه مقتدی صدر را به طور کامل خلع سلاح کرده، آنان را از فعال بودن در صحنه عراق باز دارد و در سرکوبشان با نظامیان آمریکایی همکاری کند.

۱۰- کاهش سیاست بعثی‌زادی و بازگرداندن اقلیت‌های قومی و مذهبی به ویژه اعراب سنی به روند سیاسی در سطح محلی برای راضی کردن دولت‌های عربی همسوی با آمریکا از جمله عربستان، اردن و مصر.

۱۱- تحمل نکردن هیچ گونه مداخله سیاسی یا فرقه‌ای در داخل عراق.

استراتژی جدید بوش پس از آن اعلام می‌شود که دموکرات‌ها در آمریکا به منظور جلوگیری از شکست تاریخی ایالات متحده در عراق، سیاست‌های بوش در قبال عراق را موجب شکست و ناکامی‌ها آمریکا در خاورمیانه دانسته‌اند و برای رهایی از باتلاق عراق، کاهش تدریجی نیروهای نظامی آمریکا در عراق و نیز واگذاری

مسئولیت امنیت به دولت عراق را خواستار شده‌اند. گزارش کمیته فرا حزبی ویژه عراق با نام گزارش بیکر - همیلتون نیز پس از بررسی میدانی چند ماهه، راه حل خروج از باتلاق عراق را کاهش تدریجی نظامیان آمریکا از عراق و تعیین یک جدول زمان‌بندی برای عقب‌نشینی سربازان آمریکایی از عراق و نیز مذاکره با دولت‌های ایران و سوریه برای گسترش امنیت در عراق، دانسته بود. ولی دیده می‌شود که رئیس جمهور آمریکا به رغم توصیه بیشتر مشاوران و ناظران مسائل عراق، نخواستار است به گونه‌ای عمل کند که در افکار عمومی این گونه مطرح شود که بوش به سخنان حزب رقیب خود، گوش کرده و با این کار در واقع مشخص کرده است که سیاست‌های محافظه‌کاران برای تسلط بر عراق، با شکست روبه‌رو شده است؛ بنابراین، بوش با اعلام استراتژی جدید، خواسته است درست برخلاف توصیه‌های حزب رقیب خود و نیز پیشنهاد‌های کمیته بیکر - همیلتون، اقدام کند.

رئیس جمهور آمریکا پس از تغییر وزیر دفاع خود، رامسفیلد، مجبور شد تیم نظامی و سیاسی آمریکا را که مسئولیت عراق را بر عهده داشتند نیز تعویض کند. او ژنرال ابی‌زید، فرمانده منطقه آمریکا و نیز فرمانده نیروهای آمریکایی در عراق را تعویض و سفیر آمریکا در عراق را هم جابه‌جا کرده و با انتخاب جان نگرپونته از سمت وزیر امنیت داخل به قائم مقامی وزیر امور خارجه، تیم سیاسی وزارت خارجه را به یک گروه امنیتی تبدیل کرده است.

آمریکا با تغییرات فوق، در واقع «استراتژی نظامی» خود را به «استراتژی امنیتی، اطلاعاتی» تغییر داده است تا بتواند هم با تغییر استراتژی خود و هم با تغییر دست اندرکاران آمریکایی اداره عراق، راهی برای از بین بردن روند رو

به افزایش خشونت‌های قومی

در عراق بیابد و از حمله

به نظامیان آمریکایی در

عراق که تلفات آنها

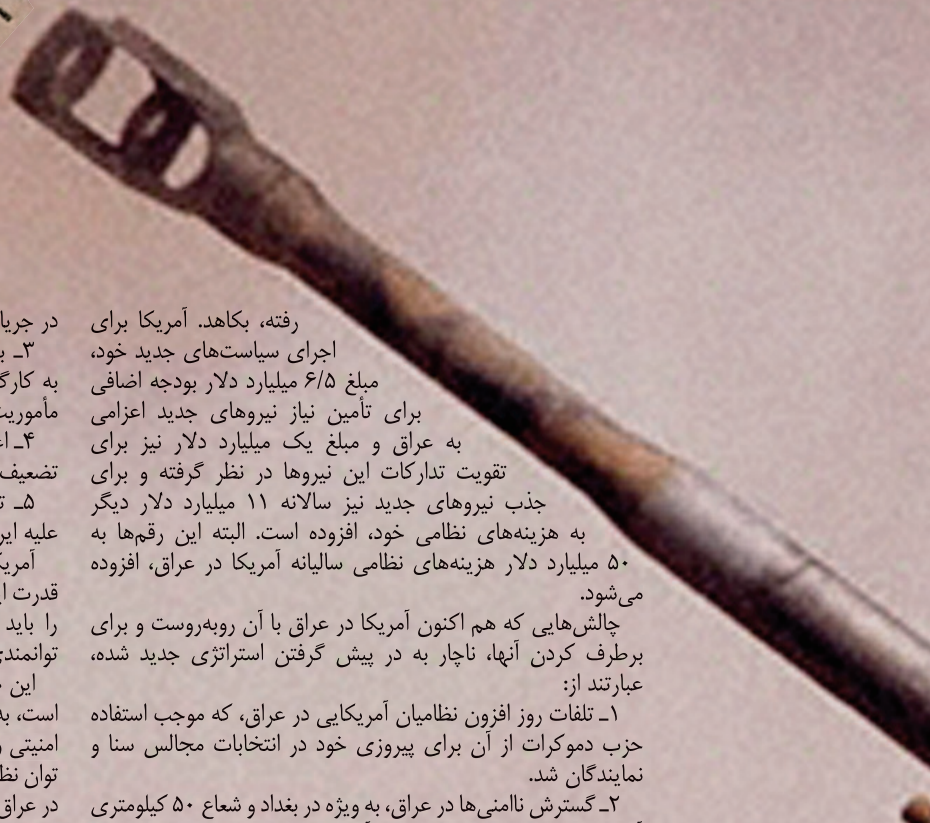
از سه هزار کشته

و بیست هزار

زخمی

فراتر





در جریان است.

۳- برداشتن محدودیت‌های مالی از گروه منافقان و تلاش برای به کارگیری آنها به عنوان عوامل جاسوسی از داخل ایران و واگذاری مأموریت‌های تروریستی و عملیات مسلحانه به آنها در زمان ضروری.

۴- اعمال فشار بر گروه‌های سیاسی طرفدار ایران در درون عراق و تضعیف شدید آنها.

۵- تبدیل فضای عراق به محیطی برای اعمال تهدیدات آمریکا علیه ایران.

آمریکا آشکارا اعلام کرده است که برنامه ایالات متحده، تضعیف قدرت ایران در منطقه خاورمیانه است؛ بنابراین، استراتژی جدید آمریکا را باید برنامه‌ای گسترده علیه اکثر مردم جنوب عراق و نیز علیه توانمندی‌های ایران در منطقه دانست.

این طرح ضمن آن که بیانگر شکست آشکار آمریکا در باتلاق عراق است، به جای تکیه بر توانایی‌های ملت عراق برای برون رفت از بحران امنیتی و بی‌ثباتی و کاهش خشونت‌های فرقه‌ای، تلاش دارد با تکیه بر توان نظامی آمریکا در عراق و در منطقه، جهت وظایف نظامیان آمریکایی در عراق را به سمت مأموریت‌های امنیتی و جنگ شهری بکشاند. استفاده از عملیات هلی برن در حمله به کنسولگری ایران در شهر اربیل عراق بیانگر به کارگیری واحدهای نظامی در خدمت مأموریت‌های امنیتی است، اما برای بسیاری از ناظران این ابهام هست که آیا آمریکا می‌تواند با سیاست جدید، ناامنی‌ها را مهار کرده، خود را از باتلاق عراق نجات دهد یا این که باز هم با نگاه اشتباه به ریشه‌های بحران عراق، بر دامنه ناامنی‌ها و بی‌ثباتی در آن کشور خواهد افزود. همان‌گونه که تا کنون اشغال عراق از سوی آمریکا، باعث گسترش اقدامات تروریستی، تبدیل عراق به پایگاه بزرگ گروه تروریستی القاعده، ایجاد جنگ فرقه‌ای شدید در عراق و کشتار روزانه بیش از پنجاه نفر از مردم عراق در خودروهای بمب‌گذاری شده و یا عملیات انتحاری، تبدیل عراق به ناامن‌ترین و بی‌ثبات‌ترین کشور جهان، مهاجرت گسترده نزدیک به دو میلیون نفر از مردم عراق به کشورهای سوریه و اردن جابه‌جا شدن بیش از یک میلیون نفر از مردم عراق در داخل کشور، کشته شدن صدها هزار نفر از مردم عراق پس از اشغال این کشور و بیکاری شدید مردم این کشور و نگرانی از تقسیم عراق به سه منطقه جداگانه، شده است.

استراتژی جدید بوش، یک «شمشیر دوله» است. تا یک سال دیگر اگر رئیس‌جمهور آمریکا نتواند با سیاست جدید خود، امنیت را به عراق بازگرداند و بحران در آن کشور را کاهش دهد، باید بوش با صراحت اعلام نماید که آمریکا در عراق، شکست خورده است و آماده شود تا پست ریاست جمهوری را به حزب رقیب خود؛ یعنی دموکرات‌ها تحویل دهد. این بار دیگر، رئیس‌جمهور آمریکا نمی‌تواند ناکامی‌های دولت آمریکا را بر عهده افرادی همچون گارنر، برمر، رامسفلد و نیز بر عهده استراتژی‌های غلط پنتاگون و وزارت خارجه بگذارد، بلکه این بار، این استراتژی بوش است که شکست می‌خورد و این سازمان CIA هست که ناکامی‌اش در کنار شکست پنتاگون ثبت می‌شود.

منبع: سایت بازتاب

رفته، بکاهد. آمریکا برای اجرای سیاست‌های جدید خود، مبلغ ۶/۵ میلیارد دلار بودجه اضافی برای تأمین نیاز نیروهای جدید اعزامی به عراق و مبلغ یک میلیارد دلار نیز برای تقویت تدارکات این نیروها در نظر گرفته و برای جذب نیروهای جدید نیز سالانه ۱۱ میلیارد دلار دیگر به هزینه‌های نظامی خود، افزوده است. البته این رقم‌ها به ۵۰ میلیارد دلار هزینه‌های نظامی سالیانه آمریکا در عراق، افزوده می‌شود.

چالش‌هایی که هم اکنون آمریکا در عراق با آن روبه‌روست و برای برطرف کردن آنها، ناچار به در پیش گرفتن استراتژی جدید شده، عبارتند از:

۱- تلفات روز افزون نظامیان آمریکایی در عراق، که موجب استفاده حزب دموکرات از آن برای پیروزی خود در انتخابات مجالس سنا و نمایندگان شد.

۲- گسترش ناامنی‌ها در عراق، به ویژه در بغداد و شعاع ۵۰ کیلومتری آن که موجب متهم شدن دولت آمریکا در ناتوانی و بی‌عرضگی در عرصه اداره عراق شده است.

۳- بروز درگیری‌های فرقه‌ای و کشتار شدید غیر نظامیان در شهرهای عراق.

۴- متهم شدن آمریکا در افکار عمومی مردم عراق و نیز کشورهای همسایه به عنوان قرار گرفتن در پشت صحنه درگیری‌های فرقه‌ای و ناامنی‌ها در عراق. مردم عراق، گمان می‌کنند که آمریکا برای ادامه حضور نظامی خود در عراق، نیاز به بی‌ثباتی و عدم آرامش در عراق دارد، به گونه‌ای که همه گروه‌ها و سیاستمداران عراقی، احساس کنند چنانچه آمریکا از عراق خارج شود، خشونت‌های فرقه‌ای افزایش خواهد یافت.

۵- احتمال گسترش بی‌ثباتی‌ها و ناامنی‌ها و چالش‌های عراق به کشورهای همسایه عراق و همراه آمریکا.

به نظر می‌رسد که آمریکا با اعلام سیاست جدید، می‌خواهد دایره حضور نظامی و امنیتی خود را در عراق و در خلیج فارس گسترش داده و نیروهای خود را از ۱۳۲ هزار نفر کنونی به بیش از ۱۵۳ هزار نظامی در عراق رسانده و حوزه عمل خود را به فراتر از فضای جغرافیایی عراق گسترش دهد.

آمریکا همچنین در نظر دارد با پیش گرفتن استراتژی جدید، جبهه جدیدی را علیه ایران بگشاید و فشارها بر ایران را با اعمال هم زمان اقدامات زیر گسترش دهد:

۱- اعمال فشار بر ایران به بهانه پرونده هسته‌ای از طریق شورای امنیت سازمان ملل متحد و با صدور قطعنامه‌های تحریم‌های تدریجی و پلکانی.

۲- از طریق اعمال تحریم‌های یک جانبه و ایجاد تضيیقات و محدودیت‌های مالی و بستن تعاملات بانکی ایران با سیستم مالی بین‌المللی، مانند اقداماتی که علیه بانک سپه و بانک صادرات ایران

سال اخیر است. سایت همشهری آنلاین از تشکیل جلسه‌های فراوان ملی‌گرایانه در ژاپن خبر می‌دهد و به طور مثال از جلسه‌های یک استاد ریاضیات به نام «ماساهییکو فوجیوارا» خبر می‌دهد که با استقبال مدیران ژاپنی مواجه شده است. این استاد ریاضیات که محور صحبت‌های او را احیای عزت ژاپن تشکیل می‌دهد در بخشی از سخنرانی‌اش می‌گوید: «ژاپن عزت و شکوه خود را از دست داده است و عادات آمریکایی بعد از جنگ جای هویت سامورایی و سنت‌های زیبای دیرینه را گرفته است و ما برده‌های آمریکایی‌ها شده‌ایم.» این تنها فوجیوارا نیست که این گونه در جهت احیای ژاپن قدرتمند است، بلکه این روزها بیشتر روزنامه‌ها و رسانه‌های ژاپنی در دست راست‌گرایی هستند که خواهان خروج ژاپن از زیر سلطه آمریکا و احیای یک ژاپن قدرتمند و تأثیرگذار در منطقه هستند و با استفاده از ابزار رسانه و بزرگنمایی احتمال خطر چین و کره شمالی در صدد ایجاد موج‌های ملی‌گرایانه

آنها تبدیل وزارت دفاع به اداره امور دفاعی و محدود کردن توان نظامی کشور ژاپن بود. ژاپن پس از جنگ، در طول چند دهه سرگرم و در گیر مرمت و جبران خسارت‌های جنگی بود و پس از آن اقتصاد و رونق اقتصادی به دلمشغولی ژاپنی‌ها تبدیل شد، تا به این ترتیب فرصت و مجالی برای اندیشیدن در خصوص مسائل نظامی و ملی در میان ژاپنی‌ها وجود نداشته یا در حاشیه باشد. در چند ساله اخیر اما برخی اقدامات از سوی مقام‌های سیاسی ژاپنی از جمله دو نخست‌وزیر اخیر این کشور در بازدید از بنای یاد بود سربازان ژاپنی کشته شده در جنگ جهانی با واکنش منفی کشورهای از جمله چین روبه‌رو شده و این اقدامات همواره در راستای سیاست تأیید جنایات سربازان ژاپنی در چین و شبه جزیره کره قلمداد شده‌اند و گاه روابط دیپلماتیک را در خاور دور تیره و تاریک کرده است. در کنار دستور «شینزوآبه» مبنی بر تشکیل وزارت دفاع در ابتدای سال جاری میلادی یک دستور دیگر

هنگامی که شینزوآبه نخست وزیر ژاپن قانونی را به تصویب رساند که طی آن پس از ۶۲ سال وزارت دفاع ژاپن دوباره تشکیل شد، بسیاری از کارشناسان این تصمیم ژاپن را در راستای مقابله با تهدیدات فزاینده کشورهای همسایه‌ای چون چین، کره شمالی و کره جنوبی قلمداد کردند، اما این که ژاپن چرا پس از ۶۲ سال و پس از جنگ جهانی دوم مجدداً اقدام به تشکیل وزرات دفاع کرده در نوع خود به پاسخ‌های متعددی می‌رسد.

پس از پایان جنگ جهانی دوم و متجاوز اعلام شدن ژاپن، بر اثر تلاش‌های آمریکا و کشورهای متفق پیروز در جنگ جهانی دوم تغییری در قانون اساسی ژاپن به اجرا در آمد که پیشگیرانه داشت و یکی از

ژاپن؛ چرخشی به سمت ملی‌گرایی سامورایی‌ها باز می‌گردند

در میان ژاپن‌ها هستند. گروه منتقدان وضعیت فعلی روز به روز در حال افزایش هستند، منتقدانی که لبه تیز انتقادشان به سمت آمریکاست و راه مقابله با آمریکا را احیای ارزش‌های گذشته و سامورایی در ژاپن و از طریق نظام آموزشی برای نسل جدید می‌دانند. سرزمین آفتاب تابان که در طول چند دهه از طریق رشد اقتصادی به یکی از دغدغه‌های آمریکا تبدیل شده بود و هر بار توسط اهرم‌هایی به وسیله آمریکا کنترل می‌شد، اینبار در حوزه‌ای جدیدتر باعث دغدغه سیاستمداران کاخ سفید شده است.

هم این ظن را تقویت می‌کند و آن هم اجباری کردن آموزش‌های وطن‌دوستانه در مدارس ژاپن است. هر چند فومیکو رییس اداره امور دفاعی ژاپن که حالا تبدیل به یک وزیر شده و اداره‌اش تبدیل به وزارتخانه شده در خصوص این اقدام ژاپن گفته که این تصمیم با توجه به وضعیت متغیر امنیتی منطقه برداشته شده و هدف از آن قانونی کردن اعزام نیروهای ژاپنی به مناطقی مانند عراق یا عملیات باز سازی در اندونزی اعلام شده است ولی رشد تمایلات ملی‌گرایانه در ژاپن مسئله‌ای غیرقابل انکار در ده



نیروهای ایالات متحده در سوماتی ترتیب داد و همین باعث خشم مقامات آمریکایی شد و تصمیم گرفتند در قالب عملیاتی او را دستگیر کنند.

نیروهای آمریکایی در سوماتی که متشکل از تفنگداران دریایی، تکاوران، هنگ دهم کوهستان و نیروهای دلتا بودند توسط منابع اطلاعاتی مطلع شدند که عیدید و دو تن از معاونان ارشدش در ۳ اکتبر ۱۹۹۳ در هتل المپیا در موگادیشو تشکیل جلسه می‌دهند.

عملیاتی ترتیب داده شد که طی آن نیروهای دلتا با هلی‌کوپترهای لیتل‌بیرد از طریق پشت بام وارد هتل می‌شدند و همه افراد جبهه اتحاد ملی را دستگیر می‌کردند. سپس تکاوران هتل را محاصره می‌کردند و هنگ کوهستان هم اسرا را خارج و منتقل می‌کردند.

این عملیات باید در کمتر از ۳۰ دقیقه انجام می‌شد، نیروهای دلتا وارد هتل شدند ولی چریک‌های سومالیایی با دیدن هلی‌کوپترهای آمریکایی به سمت هتل روانه شد، حادثه‌ای باعث شد تا کار محاصره هتل توسط تکاوران با تأخیر انجام شود و همین فرصت کافی بود تا چریک‌های سومالیایی یک هلی‌کوپتر تکاوران را منهدم کنند، بر اثر این حادثه هنگ کوهستان هم پیش از موعد صحنه را خالی کرد و هلی‌کوپتر دوم هم مورد اصابت قرار گرفت، حجم زیادی از آتش بین طرفین رد و بدل شد و عملیاتی که باید طی ۳۰ دقیقه به پایان می‌رسید. بیش از ۱۸ ساعت ادامه پیدا کرد.

ژنرال عیدید از صحنه گریخت و عملیات نیروهای آمریکایی با شکست مواجه شد و در این میان ۱۸ سرباز آمریکایی کشته و ۷۳ نفر هم زخمی شدند.

به سبب همین شکست مفتضحانه بود که آمریکا در تاریخ ۲۱ مارس ۱۹۹۴ تمام نیروهایش را از سوماتی خارج کرد، هر چند در ۲۴ ژوئیه ۱۹۹۶ ژنرال عیدید توسط یکی از نیروهای دلتا مخفیانه ترور شد ولی در ۱۳ سال اخیر آمریکا عملاً و به صورت مستقیم در قضایای سوماتی دخالت نکرد تا اینبار با بهانه قرار دادن مبارزه با القاعده گام به کشور سوماتی یعنی یکی از استراتژیک‌ترین کشورهای شاخ آفریقا بگذارد.



هنگامی که در ماه ژوئن ۲۰۰۶ نیروهای موسوم به دادگاه‌های محاکم اسلامی در حال تسخیر موگادیشو پایتخت سوماتی و بیرون راندن جنگ سالاران مورد حمایت آمریکا بودند، هیچکس تصور نمی‌کرد که عمر دولت محاکم اسلامی به چند ماه هم نرسد.

اما این پایان کار نبود چرا که ابتدای سال ۲۰۰۷ میلادی نیروهای اتیوپی با ورود به خاک سوماتی اقدام به تصرف شهرهای مختلف این کشور با هدف بیرون راندن نیروهای محاکم اسلامی که از سوی آمریکا به دست داشتن با القاعده متهم بودند، کردند و به تدریج به موگادیشو نزدیک شدند.

ارتش مجهز اتیوپی هیچ مشکلی برای تصرف موگادیشو نداشت و بالاخره موگادیشو سقوط کرده و عبدالله یوسف احمد رئیس‌جمهور دولت انتقالی مورد حمایت اتیوپی و آمریکا زمام کار را در اختیار گرفت.

آمریکا که بمب‌گذاری‌های سفارتهای خودش در کنیا و تانزانیا را متوجه القاعده می‌داند و معتقد است که این نیروها در سوماتی و در میان نیروهای محاکم اسلامی مستقر هستند به این راضی نبوده و پس از تسخیر آخرین شهر در اختیار نیروهای محاکم یعنی بندر کیسمایو، نیروهای محاکم اسلامی را مجبور به استقرار در جنگل‌های مرز سوماتی و کنیا کرد.

پس از آن بود که هواپیماهای AC۱۳۰ آمریکایی آخرین مواضع این نیروها را مورد هدف قرار دادند.

اولین دخالت مستقیم آمریکا در سوماتی پس از سال‌های ابتدایی دهه ۹۰ میلادی بود و به نوعی آمریکا به بهانه نیروهای القاعده فشار مضاعفی را به نیروهای محاکم اسلامی وارد کرد.

در دهه نود، درگیری‌های داخلی فراوانی بین چریک‌های سوماتی و شبه نظامیان مورد حمایت غرب برقرار بود و قوی‌ترین گروه در بین گروه‌های درگیر، گروه موسوم به جبهه اتحاد ملی سوماتی به رهبری ژنرال محمد فرح عیدید بود که موگادیشو پایتخت این کشور را در اختیار داشتند.

جبهه ملی سوماتی حملات غافلگیرانه زیادی علیه

گفت‌وگو با دکتر حمید حمیدزاده: ما انتخاب می‌شویم

آزمایشگاه مجهزی دارد با وسایل و دستگاه‌های پیشرفته‌ای که نیاز کارش هستند. همین طور که در اتاق می‌چرخد و پشت آن وسایل آزمایشگاهی کار می‌کند می‌گوید:

«این رشته یکی از سخت‌ترین کارهای آزمایشگاهی است و کار آن بررسی بافت‌های بدن است برای همین باید خیلی دقت عمل داشته باشیم.»

از دستان و چشمانش بیشتر استفاده می‌کند. رشته تخصصی‌اش پاتوبیولوژی است خودش هم عقیده دارد که برای این کار خیلی به پاهایش نیاز ندارد. به عبارتی اصلاً جای خالیشان را حس نمی‌کند.

دستی به پاهایم می‌کشم دردی در سراسر وجودم می‌پیچد تا حالا به جای خالی پاهایم فکر نکرده‌ام فقط وقتی سکندری می‌خورم می‌گویم: آخ، تازه این جور مواقع است که خدا را به خاطر سلامتی که به من داده شکر می‌کنم. احساس می‌کنم قدر پاهایم را بیشتر از همیشه می‌دانم.

وقتی غرق کار می‌شود اصلاً به جای دیگری توجه ندارد. حق هم دارد. کارش سخت نیازمند دقت و ظرافت است. می‌خواهم از رشته‌اش بیشتر بگویم، جواب می‌دهد: «همه چیز به کار پاتوبیولوژیست بستگی دارد. در واقع کارش تشخیص اصلی یک بیماری است. او باید نهایت دقتش را به کار ببرد، هر نمونه‌ای که از بدن جدا می‌شود را به صورت اسلاید توسط میکروسکوپ مورد مطالعه قرار می‌دهد. تا به نتیجه برسد. کار ما تکلیف هر بیمار را با بیماری‌اش مشخص می‌کند. وقتی هم که تکلیف مشخص باشد، راحت‌تر می‌شود تصمیم گرفت. حالا یا برای درد، درمانی هست یا نیست.»

او که خود پزشک است می‌گوید: «کار ما تشخیص است، پزشک همکارم برای درمان نسخه می‌پیچد. اما از همه بالاتر خداست. هر چه را او مقدر کرده باید بپذیریم.»

می‌خواهم از خودش بگویم، طفره می‌رود: «آخه ما کاری نکردیم. هر چه بود تکلیف بود... آخه... آخه شرایط ما با الان فرق می‌کرد... باید می‌رفتیم.»

- فکر می‌کنید اگر آن شرایط امروز پیش بیاید جوان امروزی ما هم مثل حمید حمیدزاده ۱۵ ساله‌ای فکر می‌کند که در آغاز جوانی به همه چیز پشت پا زد تا به همه چیز برسد.

حتماً. ببینید این بحث رفتن یک بحث اعتقادی است یک چیزی که به درون و فطرت مشخص بر می‌گردد. شاید جوان امروز دغدغه اقتصاد و کار و ... داشته باشد. اما در موقع خطر مطمئن باشید پیشقدم می‌شود. باید به جوان امروزی اعتماد کرد و میدان داد.

می‌گویم. خب از خودتان بگویید؟



لبخندی می‌زند و می‌گوید: حمید رضا حمیدی متولد ۱۳۴۷ - همدان
می‌گویم: اینکه خیلی کلیشه است؟

می‌گوید: و کلیشه‌تر اینکه در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمده‌ام.
می‌دانم که می‌داند دست از سرش بر نمی‌دارم. می‌گوید: همه داشتند می‌رفتند
اصلاً شور و حالی که بچه‌های آن دوره داشتند غیرقابل وصف است. رقابت
داشتیم هر کس زودتر می‌رفت ما حسرتش را می‌خوردیم. من هم رفتم. یادش
بخیر.

- یادش بخیر؟! از اسارت، جراحت نمی‌ترسیدید؟

ما آگاهانه رفتیم. یک لحظه به خودمان فکر نمی‌کردیم. تمام فکر و ذکرمان دفاع
بود از دینمان، انقلاب نو پایمان، وطنمان، اعتقاداتمان.

شما رفتید و جانباز شدید؟

شهادت لیاقت می‌خواست ما... سکوت می‌کنند...

ادامه می‌دهد:

در سال ۶۵ قطع نخاع شدم.

چند سالتان بود؟

هجده سالم بود. مجروح قطع نخاع هم شرایط خاصی دارد.

- شرایط سختی دارید، زخم بستر، پروستات و...

خیلی هم سخت نگیرید. لطفش هم به همین‌هاست دیگر. اگر این‌ها نبود که ما
بی‌حاصل بودیم. آن وقت جانباز نبودیم.

- بعد از جانبازی به فکر ادامه تحصیل افتادید؟

بله - به هر حال نمی‌شد که دست روی دست گذاشت باید از وقتمان استفاده
می‌کردیم من هم تصمیم گرفتم درس بخوانم. خب در شروع یک مقداری سخت

بود اما رفته رفته شرایط آسان شد و پزشکی همدان قبول شدم. بعد هم دوره
تخصصی آسیب‌شناسی یا پاتوبیولوژی دانشگاه علوم پزشکی ایران قبول شدم.

- رشته پزشکی با این وضعیت برای شما سخت نبود؟

کدام وضعیت؟

- همین معلولیت و ویلچر و...؟

نه. اتفاقاً دوره تحصیل برای من خیلی راحت گذشت اگر سخت می‌گذشت که
تخصص شرکت نمی‌کردم. علاوه بر این ما امروز در جبهه علم و دانش تکلیف
داریم که مشق بنویسیم. در جبهه‌ها از سخت‌ترین معبرها گذشتیم و امروز هم
باید عبور کنیم. مشکلات که فقط مال ما جانبازان نیست.

- شما هم قطعاً مشکلات زیادی دارید - تردد، امکانات ورزشی، ویلچرهایی که
شاید استاندارد نباشد و... با این وجود شما این مشکلات را چگونه می‌بینید؟

برای همه مشکل وجود دارد. خب ما هم یک سری مشکلات خاص داریم. در
جامعه امروزی چه کسی مشکل ندارد. بالاخره همه دردها و رنج‌ها تمام می‌شود.
مهم این نیست که به پایان آن فکر کنیم، مهم این است که چگونه آن را به
پایان برسانیم. درست است که ما بخشی از سلامتی خود را از دست داده‌ایم
اما اگر به نتایج معنوی قضیه نگاه کنیم موضوع بسیار قابل درک، راحت و حتی
شیرین‌تر می‌شود.

- خب از جامعه چه انتظاری دارید؟

ما از جامعه انتظاری نداریم. اگر کسی برای این به جبهه رفته است که دیگران
قدردان او باشند باید بداند سخت در اشتباه است اگر با نگاه اعتقادی، همان
نگاهی که وقتی به جبهه می‌رفت، به قضایا نگاه کند. بسیار فراتر از آنچه را که
تصورش می‌کند نصیبش می‌شود. اگر با ایمان و اعتقاد ایثار کرده باشی هیچ
وقت منتظر بنده خدا نمی‌شوی. این خواست خداست و همو کمک می‌کند که این
شرایط سهل شود.

- برخورد مردم با یک پزشک مجروح آن هم با تخصص پاتوبیولوژی چگونه
است؟

برخوردها فرق دارد. خیلی‌ها وقتی مرا پشت میز می‌بینند متوجه قضایا نمی‌شوند.
اما وقتی ویلچرم را می‌بینند تعجب می‌کنند و می‌پرسند برایتان کار سخت نیست.
خیلی‌ها هم که فکر می‌کنند ما حق آنها را خورده‌ایم. به هر حال آنها هم روزی
متوجه این اشتباه می‌شوند.

- از هر چه بگذریم از بحث شیرین ازدواج نمی‌شود گذشت؟

می‌خندد و می‌گوید: من سال ۶۹ ازدواج کردم. شرایط ازدواج با یک جانباز یک
شرایط سخت و غیر عادی است و به خصوص نوع جراحت که خیلی تأثیر دارد. در
واقع ما جانبازان در ازدواج باید انتخاب شویم تا انتخاب کنیم. چرا که این توقع
زیادی است که ما انتظار داشته باشیم همه ما را درک کنند. به همین خاطر
است که بعضی جانبازان شاید در انتخاب‌هایشان موفق نباشند و گاهی بر خلاف
معیارهایشان ازدواج می‌کنند. اما، به حمدالله... همسر من تمامی معیارهایی را که
من در ذهن داشتم، دارد.

در ادامه می‌گوید: راستی اگر کلیشه نیست بنویسید: ایثارگران واقعی همسران
جانبازان هستند.

می‌گویم: همه همین اعتقاد را دارند.

از دخترش خارج می‌شوم. پاهایم سنگین، سنگین‌اند. احساس می‌کنم به آنها
خیانت کرده‌ام به خودم و وقت‌های که تلف کرده‌ام.



کارگاه حضوری نقاشی عاشورا با حضور اساتید پیشکسوت

تجلی عشق



مریم ناگهی

عاشورا موضوعی خاص برای خلق یک اثر هنری است؛ خلق تابلوی نقاشی. موضوعی که برای رفتن به سراغ آن، برای به تصویر کشیدن و بیان همه آنچه که حتی به زبان هم نمی‌آید، ریختن رنگ و طرح بر قلب سپید بوم کمی دشوار به نظر می‌رسد. شاید تنها به این دلایل است که نقاشان خیلی راحت نتوانسته‌اند آن چنان که باید حق مطلب را در این باره ادا و این موضوع را سوژه برخی از تابلوهای خود کنند. شاید بهتر باشد که بگوییم در این وادی کمتر جسارت خلق تصاویر را داشته‌اند اما، در این بین، مقوله نقاشان قهوه‌خانه‌ای کمی با بقیه متفاوت است. در زمینه عاشورا تابلوهای بسیاری در تاریخ هنر بر جا مانده است. نقاشانی که با جسارت و صراحت به کشیدن تصاویری از چهره شخصیت‌های برجسته این حادثه تاریخی پرداخته‌اند و در روایت تصویرگونه و لحظه به لحظه این قصه سرخ رنگ، سعی داشته‌اند کمکی در کنار راوی و نقال برای بیان هر چه بیشتر این وقایع باشند. نقالانی که از گذشته‌های دور با تصاویر نقاشان قهوه‌خانه‌ای، راوی تلخ واقعه‌ای نابرابر بوده‌اند. گویا می‌خواستند تا سهمی در زنده نگه داشتن آن ایفا کنند. چه اشک‌ها که با صدای نقال و تصاویر حاصل دستان هنرمند نقاش قهوه‌خانه‌ای در میدان، قهوه‌خانه‌ها و هر آنجا که مردم جمع‌شان جمع بود، ریخته نشد؛ برای مظلومیتی سرخ.

نقاشان این شیوه، به دلیل عشق وافر به خاندان نبی اکرم (ص) موضوع وقایع کربلا را به یکی از موضوعات اصلی نقاشی‌های خود بدل کرده‌اند و در این بخش تلاش بسیاری کرده‌اند. آثار متعدد بر جا مانده با وجود تعداد اندک نقاشان این مکتب خود به وضوح گویای تمایل قلبی آنها به موضوعات دینی و مذهبی چون عاشورا است.

۳ روز عاشقی

همان طور که گفته شد جز آثار هنری نقاشان قهوه‌خانه‌ای در این زمینه، نقاشان سبک‌های دیگر کمتر در این باره کار ارائه کرده‌اند اما، اگر مجالی برای درنگ و تفکر پیش آید چطور؟ آیا باز هم نقاشان از درگیر کردن مستقیم خود با این موضوع کناره خواهند گرفت؟ معاونت فرهنگی - هنری شهرداری تهران با اشراف بر مسئله کمبود اثر هنری در موضوع عاشورا و همچنین تهیه آرشیو و کتابی از آثار نقاشان با این موضوع، در سال ۸۲ اقدام به برگزاری کارگاه حضوری نقاشان برای خلق تصاویر عاشورایی کرد و با اعلام فراخوان، هنرمندان معاصر را به آزمایشگری در این حوزه دعوت کرد تا گردهم از منظری دیگر به این واقعه بنگرند و دریچه‌ای نو بکشایند.

کارگاهی که در آن با حضور هنرمندان پیشکسوت، جوان و حتی دانشجویان رشته هنر مجالی ۳ روزه برای پرداختن به این موضوع فراهم شد. این حرکت هنری از سال ۸۲



همچنان تداوم داشته است و همه ساله با هدف اعتلا و تجلی واقعه عاشورا و فرهنگ ایثار و شهادت در یکی از مراکز شهر تهران برگزار می‌شود. آخرین کارگاه، مربوط به سال ۸۴ بود که در فرهنگسرای بهمن برگزار شد؛ به شکلی پخته‌تر و با امکاناتی بیشتر برای شرکت کنندگان، ۳ روز فضای نسبتاً وسیع گالری شماره یک این مرکز. ۳ روز عاشقی و تفکر برای خلق صحنه‌هایی که زبان از بیانش قاصر و عاجز است.

هنرمندانی که در زمستان ۸۴ به یاد عاشورای سال ۶۱ هجرت، همه احساس و عاطفه‌شان را بر بوم زمان جاودانه کردند. کارگاهی روایتگر عشق و احساس هنرمندان سراسر کشور در ایام سوگواری ابا عبدالله الحسین و یارانش.

عاشورا از نگاه هنرمندان معاصر

چیزی حدود ۳۵ استاد در محرم سال پیش همراه با جمع زیادی از هنرجویان و دانشجویان رشته‌های هنر گردهم آمدند. اساتیدی چون آناه محمد تاتاری، بهنام جلالی جعفری، خسرو خسروی، احمد خلیلی فرد، علی ذاکری، رزیتا شرف جهان، احمد وکیلی، رضوان صادق‌زاده، جواد نوبهار، رضا هدایت و بالاخره بهنام کامرانی.

استقبال بی‌نظیر بود. گویا ذهن خلاق نقاشان سالیان سال تشنه و درگیر چنین موضوعی بوده است. تصاویری که در درون‌شان به پختگی خاصی رسیده بود و تنها به دنبال مجالی برای خلق شدن و تبلور می‌گشتند. محیطی سراسر شور و احساس در روزهای سرد زمستانی. قدم به قدم بوم‌هایی در ابعاد بزرگ با فیگور استادان و هنرمندانی که آغشته به رنگ بودند. درگیر و متفکر با موضوعی که قرن‌هاست دهان به دهان و نسل به نسل به آیندگان رسیده است و خواهد رسید. استادان در کنار هم به محک تجارب چندین و چندساله خود مشغول بودند. دیدارها بعد از مدت‌ها با یکدیگر تازه شد و جوان‌ترها در کنار به تصویر در آوردن ذهنیات درونی‌شان به کسب تجربه و شاگردی استادان در این مجال ۳ روزه پرداختند. چهره‌های استادان هم انگار رنگ و بوی کسب تجربه را داشت. تجربه برای آفرینش واقعه‌ای که عهد شکنی، شرط اول آن برای شروع جنگی نابرابر بود. ستیزی در راه عشق به نیکی و پاکی و هنرمندان چه زیبا به ثبت سرخ‌گون شنیده‌هاشان از دل تاریخ پرداختند.

یک اتفاق خیلی خوب در عرصه تجسمی است

گفتگو با معاونت هنری فرهنگسرای بهمن در آستانه تشکیل کارگاه ۳ روزه عاشورا



در یک نگاه

نام: محسن
شهرت: یونسی
تاریخ تولد: ۱۳۴۳
تحصیلات: لیسانس
نقاشی از دانشگاه هنر
سوابق هنری: حضور
در عرصه حرفه‌ای هنر از
سال ۷۰؛ معاون فرهنگی
فرهنگسرای بهمن؛
مدرس دانشگاه هنر علم و
فرهنگ، جهاد دانشگاهی
و دانشکده شریعتی.

در سومین دوره، ۱۱۲ تابلوی هنری به تصویر کشیده شد که از این تعداد حدود ۴۰ تابلو که اغلب آثار هنرمندان پیشکسوت بود توسط معاونت هنری سازمان و ۱۰ تابلو هم توسط مؤسسه توسعه هنرهای تجسمی خریداری شد.

این تابلوها در گالری خاصی به نمایش گذاشته شد؟

بله، در فرهنگستان صبا، یک نمایشگاه عاشورایی بر پا بود که یکی از تالارهای این نمایشگاه به نمایش ۷۵ از تابلوهای کارگاه حضوری اختصاص پیدا کرد و با استقبال خوبی نیز مواجه شد.

برای کارگاه امسال چه برنامه‌ای دارید؟

برخلاف ۳ سال گذشته، برای اولین بار کارگاه ۳ روزه، اختصاص به تصویرگران کتاب دارد. با همکاری انجمن تصویرگران کتاب کودک مراحل ثبت‌نام و محک‌های اولیه از نمونه کارهای تصویرگران انجام شده است و ان‌شالله تصویرگران ما در این ۳ روز فرصتی که در اختیار آنها گذاشته می‌شود به خلق آثار هنری ماندگاری در این عرصه خواهند پرداخت تا آرشویی از آثار تصویرگران نیز در زمینه عاشورا گردآوری شود. در پایان، همچون سال‌های گذشته، آثار برگزیده در کتابی گردآوری و چاپ خواهد شد.

تابلوهای خریداری شده در حال حاضر در کجا نگهداری می‌شود؟

در موزه امام علی(ع).

به عنوان یک هنرمند عرصه نقاشی، این حرکت در غالب کارگاه حضوری را چطور ارزیابی می‌کنید؟

اتفاق بسیار خوبی در عرصه هنر تجسمی است. همین که مجموعه‌ای از استادان دور هم جمع می‌شوند و هر کس از زاویه دید خودش به این موضوع نگاه می‌کند و کارهای متنوع و ماندگاری در سطح وسیع تولید می‌شود، آن هم با وجود کمبود کار تصویری در عرصه عاشورا، واقعا حرکت قابل تقدیری است.

قرار است چهارمین دوره کارگاه حضوری عاشورا برای دومین بار در گالری شماره یک فرهنگسرای بهمن برگزار شود. سال اول در خانه هنرهای ایرانی، سال دوم در فرهنگسرای خاوران، سال سوم در فرهنگسرای بهمن؛ و امسال نیز وعده تمامی نقاشان شرکت کننده در همین مکان خواهد بود. «محسن یونسی»، معاونت هنری و مسئول گالری‌های فرهنگسرا را در بحبوحه برگزاری کارگاه حضوری عاشورا، لایه‌لای تابلوهای بزرگ نقاشی پیدا کردیم. سخت سرگرم کار و هماهنگی با مراکز مختلف و حتی بخش خصوصی برای عهده‌دار شدن سهمی از هزینه‌های این حرکت زیبای هنری.

از کارگاه سال ۸۴ بگوئید، چقدر از نحوه برگزاری آن راضی بودید؟

با وجود اینکه برخی از استادان دل‌خوش و ذهنیت خوبی از کارگاه‌های سال‌های قبل نداشتند سعی کردیم با ارتباط بیشتر، اعتمادشان را جلب کنیم تا در سومین دوره، باز هم از حضورشان بهره‌مند شویم. خدا را شکر اعتمادها جلب شد و سومین دوره که برای اولین بار در فرهنگسرای بهمن انجام می‌شد به بهترین شکل توانست رضایت همه هنرمندان را جلب کند و بدون مشکل خاصی و با پشتیبانی و همکاری هنرمندان مان همه چیز به خوبی انجام شد.

چرا استادان از دوره‌های قبل دل‌خوشی نداشتند؟

نقاشان باید ۳ روز در یک محیط جمع می‌شدند و به تولید اثر تصویری می‌پرداختند. خوب، نیاز به پشتیبانی داشتند؛ چه از لحاظ وسایل مورد نیازشان و چه از لحاظ پذیرایی. همین‌طور رسیدگی‌های جانبی که نبود و کمبود هر کدام باعث خلل در کار می‌شد و طبیعتا ناراضیاتی شرکت‌کنندگان. همان‌طور که گفتم در سومین دوره، بسیار تلاش کردیم تا با برطرف کردن این نقصان‌ها موانع تولید کارهای ماندگار هنری با موضوع عاشورا را برطرف کنیم.

در این کارگاه چند اثر تولید شد؟

گذری کوتاه بر زندگی شهید سید علی اندرزگو

هویت اصلی مبارز

نسترن زلف‌خانی



زندگی مسلحانه!

سید علی اندرزگو با باور ضرورت مبارزه مسلحانه، به خرید و توزیع سلاح می‌پرداخت. این نوع فعالیت جزو فعالیت‌های مباح بود. سید علی به برخی از دانشجویان و افرادی که مبارز بودند استفاده از اسلحه را آموزش می‌داد. وی اسلحه‌ها را هم از داخل و هم از خارج تهیه می‌کرد. او با کمک دوستان خود از مرزها اسلحه قاچاق می‌کرد و گاه نیز با حلب‌های بزرگ روغن کرمانشاهی که در واقع محتوی اسلحه بود، وارد تهران می‌شد. بخشی از سلاح‌ها را مخفی و بخشی دیگر را نیز بین مبارزان توزیع می‌کرد. شهید اندرزگو افراد زیادی از گروه‌های مسلح و مبارز داخلی را برای آموزش سیاسی و نظامی به پایگاه‌های چریک‌های مسلمان در لبنان فرستاد. خودش نیز عملیات‌های نظامی و چریکی بسیاری را طراحی و سرپرستی می‌کرد. سید علی اندرزگو علاوه بر این‌ها به چاپ و توزیع رساله‌ها و اعلامیه‌های امام خمینی (ره) اقدام می‌کرد. از دیگر فعالیت‌های او ایراد سخنرانی‌های داغ علیه حکومت بود و همچنین آگاه کردن مردم از شرایط و وضع موجود. شهید سید علی اندرزگو در طی ۱۵ سال مبارزه با رژیم شاه هیچ‌گاه رد پای از خود به جا نگذاشت و در شهریور ۵۷ به شهادت رسید.

حالا دیگر سید علی ۱۲ سال داشت. روزها در مغازه نجاری به کسب و کار و شب‌ها به درس طلبگی مشغول بود. سید علی نوجوان بود و پر از شور و اشتیاق، البته نه مثل بقیه همسن و سالانش. او از چیزهایی آگاه بود که دیگران نبودند. خانواده‌اش هم متوجه درگیری‌های ذهنی او شده بودند. شاید به همین دلیل بود که وقتی برادر بزرگش بعد از چند روز او را پیدا کرد و دستش را گرفت که ببرد خانه سید علی فریاد زد که ولم کن، این چه مملکتی است؟ چه زندگی است؟ این چه شاهی است؟ اصلاً این مملکت، مملکت نیست، آدم دارد خفه می‌شود... دیگر کار از کار گذشته بود، سید علی اندرزگو حالا دیگر یک مبارز بالقوه بود. چند سال گذشت و سید علی همچنان علاوه بر کسب و کار در جلسات درس و بحث در مساجد محل و بازار شرکت می‌کرد و از مسایل سیاسی، اخلاقی و عقیدتی از افرادی چون صادق امانی و دیگران تأثیر می‌گرفت. زندگی مخفیانه سید علی اندرزگو بعد از اعدام حسنعلی منصور شروع شد. مبارزه مسلحانه وی ادامه داشت طوری که اسم سید علی اندرزگو برای رژیم شاه همچون کابوس شد. هر بار که راپورت سید علی اندرزگو را به شهربانی می‌دادند، مأموران به امید دستگیری او به محل مراجعه می‌کردند ولی بعد از دستگیری و بازجویی از افراد آن محل دست خالی بر می‌گشتند. سید علی هر بار با تغییر چهره و با اسم‌های مستعار در شهرهای مختلف تردد می‌کرد و به مبارزه مسلحانه‌اش ادامه می‌داد. وی هر بار با جعل اسناد و استفاده از عینک و کلاه و سیبل مصنوعی و هر بار با هویت جدید، رژیم شاه را گیج می‌کرد.

گفت و گو با سید محمود اندرزگو فرزند شهید اندرزگو

آنچه بعد از پدر باید

قول خودش باید کار زینبی می‌کرد و الحق که وظیفه‌اش را انجام داد. بعد از انقلاب به عنوان یک مبلغ فعال راه همسرش را ادامه داد.

از اینکه پسر شهید اندرزگو هستی چه احساسی دارید؟

وقتی از پدر صحبت می‌کنم، از فعالیت‌ها و مبارزه‌های مخفیانه‌اش که چطور عملیات‌های مسلحانه را طراحی می‌کرد و با کمک دوستانش اجرا می‌کرد، در دوران خفقان آن سال‌ها سخنرانی‌های داغ مذهبی می‌کرد، پیام امام (ره) را به توده مردم می‌رساند. وقتی می‌بینم این صحبت‌ها برای بچه‌های دبستان و دبیرستان و دانشگاه و هم برای نظامیان و استادان جذاب است احساس افتخار و غرور می‌کنم. احساس دیگری که دارم حس مسئولیت است که در قبال پدرم، من باید چه بکنم؟ وقتی به طرف طلبگی رفتم مطمئن بودم که عنایت پدرم بود که راه را برایم هموار کرده. الان هم مشغول کارهای تحقیقی هستم و از همه جوان‌ها می‌خواهم یک بار با دقت حرکت انقلاب را بازنگری کنند و درباره آن مطالعه کنند و بیشتر به چرایی وقوع انقلاب توجه کنند.

از این نظر که مادر من از خانواده متوسط و البته مذهبی بود و روحیه ضد شاهی هم داشت و می‌توانست همراه خوبی برای پدرم باشد ربط داشت، ولی هدف او از ازدواج صرفاً به دلیل مبارزاتش نبود. ما خانواده گرم و پرمهری داشتیم.

وقتی پدر شهید شد شما ۵ ساله بودید. خاطره‌ای از حضور پدر دارید؟

یک شب که مثل همیشه با برادرهایم تفنگ بازی می‌کردیم، تفنگمان خراب شد از پدر خواستیم آن را برایمان درست کند ولی به دلیل کار مهمی که داشت رفت بیرون و ما هم که بچه بودیم خیلی ناراحت شدیم. وقتی همان شب دیروقت به خانه آمد دیدیم برای هر کداممان یک تفنگ نو خریده.

از تنهایی‌های مادر بگوئید. بعد از شهادت پدر.

۲۴ سال بیشتر نداشت که پدرم شهید شد. مادرم، ماند با چهار تا پسر قد و نیم قد. الان که خودم فرزند دارم بیشتر متوجه زحمات و سختی‌های مادرم می‌شوم. از همان بچگی در گوشمان زمزمه می‌کرد که راه پدر را برویم. به

آیا شما هم از روحیه ماجراجویی پدر چیزی به ارث برده‌اید؟

البته بروز این روحیات به شرایط زمانی هم بستگی دارد. آن زمان سال‌های مبارزه بود. شور و هیجان حاکم بود. شهید اندرزگو در کنار اقدام‌های تبلیغی‌ای که داشت به مبارزه مسلحانه رو آورد و بعد از ترور حسن منصور از سال ۴۲ زندگی مخفیانه‌اش شروع شد.

یعنی همان تغییر چهره‌ها و نقل مکان‌ها؟

بله شهید اندرزگو با گذاشتن کلاه گیس، ریش و سیبل مصنوعی، کلاه و عینک و... چهره عوض می‌کرد و هر وقت فکر می‌کرد شناسایی شده با جعل اسناد، خود را به شهر دیگری می‌رساند. ایشان اسم‌های مختلفی هم داشت.

با این شرایط چگونه ازدواج کرد؟

اتفاقاً وقتی پدر می‌خواست ازدواج کند خیلی از دوستانش به او گفتند با وضعیتی که دارد بهتر است ازدواج نکند، ولی نظر پدر متفاوت بود. او معتقد بود که داشتن زن و بچه‌ها وضعیت او را عادی‌تر جلوه می‌کند.

پس ازدواج شهید اندرزگو هم به نوعی به مبارزاتش ربط داشت.

اعترافات ژنرال، در سرزمین شاهان
نگاهی دوباره بر پرواز انقلاب
«باغ فردوس، ساعت ۲ بعداز ظهر»
نفت، خون ملت
سری و سودائی
چرا به مسکو و لوس آنجلس نرفتم

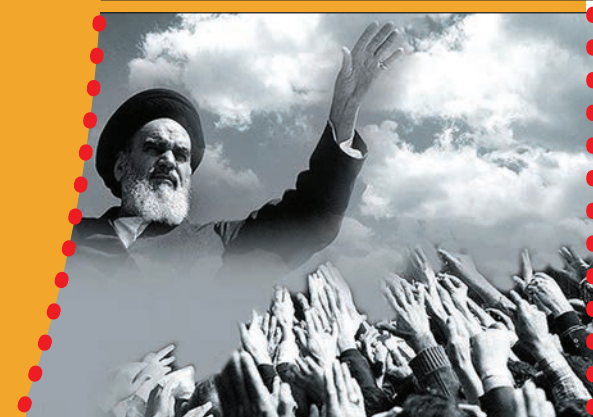
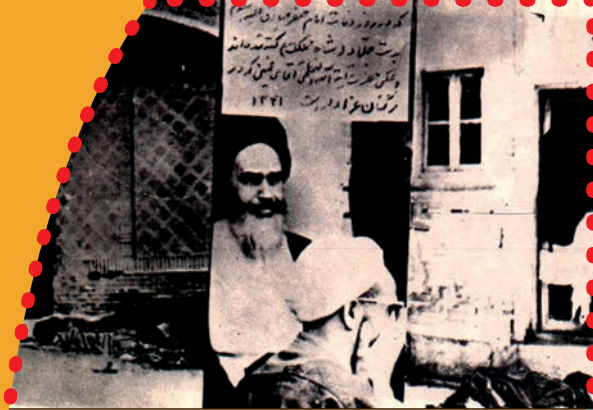


صفحات ویژه انقلاب

بگذرد این روزگار...

شماره نوزدهم

بهمن ماه ۱۳۸۵





سری و سودائی

پروین قائمی

«نمی‌شه. باید برم.»

و معطل نماند که پسرک عصبی، داد بعدی را بزند. فاصله بین میدان تا دانشگاه پر از دود بود و خون و فریاد مرگ برشاه. زن‌ها و دخترهایی هم که جرأت کرده بودند بیایند، با رنگ و روهای کهربائی و چشم‌های پر از اشک باعث و بانی کشت و کشتار را نفرین می‌کردند. مردها چند تا چندتا جمع می‌شدند و یورش می‌بردند به طرف جلو و سربازها تیر هوایی و زمینی و با هدف و بی‌هدف می‌انداختند؛ آن وقت این جمع‌ها پشت درخت‌ها، کیوسک‌های روزنامه فروشی، دیوارها و توی جوی آب، پراکنده می‌شدند تا نوبت به یورش بعدی برسد. دوربینش را آماده کرد اما، دستش بد جوری می‌لرزید. می‌دانست که این دفعه هم تمام عکس‌هایش تار می‌افتند. گنج دور خودش می‌چرخید که صدای ناله زنی را شنید. برگشت؛ زنی با درماندگی خودش را در پناه دیوار کوچۀ سینما کاپری کشیده بود. نوجوانی کنار دستش به دیوار تکیه داده بود و پای زخمی‌اش را محکم فشار می‌داد. دختر با دیدن شلوار خونی پسر احساس کرد حالش دارد به هم می‌خورد. زن نالید:

«دختر جان! میای کمک؟»

دختر با گیجی به اطراف نگاه کرد و پرسید:

«با منین؟»

از اتوبوس که آمد پایین، تمام خیابان جمالزاده را یک نفس دوید که خودش را به میدان بیست و چهار اسفند برساند. از دور دود لاستیک‌هایی را که آتش زده بودند، می‌دید. فضا رنگ دلهره داشت و صدای تک تیرهایی که سکوت مرگبار خیابان را می‌شکست، دلش را از ترس توی حلقش می‌آورد. دوربین فکسنی‌اش را که بار آخر از هولش توی جوی آب انداخته بود، محکم چسبید و در حالی که عرق سرد روی تنش نشسته بود، با عجله به طرف میدان رفت. هنوز به اول امیرآباد نرسیده بود که یک نفر با صدایی گرفته و خشن فریاد زد:

«برو پشت کیوسک شرکت واحد؛ نمی‌بینی تیراندازیه؟»

گیج و منگ به اطراف خود نگاه کرد و جوان بیست و پنج، شش ساله‌ای را دید که اورکت خاکی رنگی به تن داشت و کلاه بافتنی‌اش را تا بالای چشم‌هایش پایین آورده بود و دست‌های قرمزش را به هم می‌مالید و «ها» می‌کرد. کلماتش همراه با نفسش توی هوا یخ می‌زدند. نفس دختر از ترس بند آمده بود. به زور هوا را به داخل ریه‌هایش کشید و پرسید:

«چه خبره، اون جلو؟»

مرد جوان نگاه عاقل‌اندر سفیهی به او انداخت و با عصبانیت گفت:

«حلوای خیر می‌کنن! می‌خواستی چه خبر باشه؟ مگه توی این شهر نیستی؟»

گیج بود. همیشه بوی دود و صدای گلوله گیجش می‌کرد. می‌دانست که اگر به ترس امان بدهد، فلجش می‌کند. دوباره راه افتاد. جوان دوباره فریاد زد:

«نشنیدی چی گفتیم؟ برو پشت کیوسک.»

دوربینش را محکم چسبید و گفت:

«آره! مگه غیر از شما کس دیگه‌ای هم اینجا هست؟»
دختر با قدم‌های لرزان پیش رفت و کنار پسر نشست و با حیرت به او،
که حتی ناله هم نمی‌کرد، زل زد. مادر بینوا نالید:
«هر روز کله سحر، بی‌اجازه می‌زنه بیرون. می‌گم خوش انصاف لااقل
منو با خودت ببر که اگه بلا ملایی سرت میاد، سر من هم بیاد، اما کو گوش
شنوا؟»

دختر همه نیرویش را جمع کرد و گفت:

«طوری نیست. خوب می‌شه.»

بعد دستمال بزرگ تمیزی را که این روزها محض احتیاط توی کیفش
می‌گذاشت، بیرون آورد و محکم زخم پای پسرک را بست. پسرک آخ هم
نمی‌گفت و فقط دندان‌هایش را محکم به هم فشار می‌داد و با دقت به او،
که ناشیبانه زخمش را می‌بست، نگاه می‌کرد. انگار همان روز بود که دختر
با خودش عهد کرد هر جور که شده کلاسی، جایی برود و این کار را یاد
بگیرد. وقتی به پسر و مادرش کمک کرد تا از کوچه پستی، خودشان را به
خیابان امیرآباد برسانند و به هر بدبختی که بود، برایشان تاکسی گرفت تا
رفتند، نفس راحتی کشید اما، حس کرد نا ندارد و الان است که از یادآوری
آن همه خون، ضعف کند.

دیگر یادش نمی‌آمد این رویوشی که به تن دارد سفید بوده یا قرمز، از
بس که آن روز زخمی‌های بد حال آورده بودند توی سوله بهداری. سرم
را که به دست باریک و سرد پسر جوان وصل کرد، یک مرتبه فکری مثل
برق از ذهنش گذشت:

«من این قیافه رو به جایی دیده‌ام.»

اما کجا؟ فرصت این فکرها نبود. همین طور یک نفس زخمی بود که
می‌آوردند. یک نگاه که به پسر جوان می‌انداختی، دستگیرت می‌شد که
رفتنی است. جای سالم توی بدنش نمانده بود و توی کوره تب می‌سوخت
اما، نه ناله می‌کرد، نه چیزی می‌خواست. چند بار به او سر زد و سعی کرد به
یاد بیاورد و چقدر لعنت کرد حافظه‌ای را که یادش نمی‌آورد آخرین بار چی

خورده و کی! پسر یک بار که به هوش آمد، به زور آدرسی را گفت و از او
خواست که یادداشت کند. لابد می‌خواست وصیت کند، ولی مگر مناسب‌تر
از او آدم پیدا نکرده بود؟ مناسب‌تر از او بی که بعد از این همه سال، هنوز
یاد نگرفته بود به مادری بگوید: «پسرت تنها رفت.»

ملافه سفید را که روی صورت پسر کشید، احساس کرد جان از تنش
بیرون رفت. از صبح تا آن وقت غروب، این نفر چهارم بود. دیگر حتی نای
گریه هم نداشت. کاغذی را که آدرس روی آن بود در دست فشرد. خیلی‌ها
بودند که می‌توانستند این جور خبرها را به خانواده‌ها بدهند. از آن وظایف
بدی که بالاخره کسی باید انجام بدهد و هیچ وقت هم عادی نمی‌شود تا
دست کم، خیلی زجر نکشی. مرخصی که گرفت و برگشت، در تمام طول
راه صدای آرام پسر را می‌شنید که تکرار می‌کرد: «حتما برین پیش مادرم.
خوشحال می‌شه.»

و هیچ نمی‌فهمید مادر جوانک چه ربطی به او دارد که خوشحال بشود
یا نشود.

به خانه که رسید، کاغذ آدرس را گذاشت لب تاقچه تا بتواند خودش
را راضی کند که یادش رفته! ولی صدای جوانک دست بردار نبود. هر بار
که چشمش به کاغذ می‌افتاد، انگار یکی به او سک می‌زد که برو! برو!
بالاخره هم حریف صدای جوانک نشد و یک روز مانده به اینکه مرخصی‌اش
تمام شود، راهی آدرسی شد که جوانک به او داده بود. توی راه، هزار جور
قصه توی ذهنش یافت که چه جوری به زن حالی کند که پسرش...

با دلپره در زد. تا بیایند و در را باز کنند، هزار بار مرد و زنده شد. در
که باز شد، زنی سراپا سیاهپوش مقابلش پیدا شد. زنی با چهره‌ای بسیار
آشنا! خیره به هم نگاه کردند. انگار زن می‌دانست او برای چه آمده است.
لبخندی آندوهگین چهره زن را پوشاند: «بالاخره از خونه زد بیرون اما، این
دفعه با خبر!»

از پشت پرده اشک، چهره تکیده زنی را به یاد آورد که آن روز توی
میدان بیست‌وچهار اسفند پرسیده بود:

«دختر جان! میای کمک؟»

قبل از آنکه زانوهایش تا بخورند، خود را در آغوش زن رها کرد که با
شادماني بغض الودی می‌گفت: «شیرم حالش! خوب پسری بود.»

تجربه‌های من همخوانی نداشت، کسی روی حرف او حرف نمی‌زد و به همین دلیل بود که با ورود وی به ایران، آخرین رشته‌های حیات شاه از هم گسست. سحر یازده فوریه آن سال بود که به چشم خود دیدم که تانک‌های گارد سلطنتی در خیابان‌ها به راه افتادند. در حالی که سپاهی از داوطلبان رزمنده طرفدار آیت الله، با شور و هیجان و به شکلی خودجوش به سنگربندی در خیابان‌ها پرداختند. من خودم در اطراف کاخ شاه، افسران «گارد جاویدان» را دیدم که با لباس منزل و با حالی نزار تسلیم نیروهای انقلابی می‌شدند.

یادم هست که در پرواز انقلاب، صدوپنجاه نفر آیت الله خمینی را همراهی می‌کردند. اغلب آنها جوانان مشتاق و آرزومند بودند. برخی از همان‌هایی که می‌گفتند شاه، هواپیما را می‌زند، بعدها به صورت مخالفان انقلاب درآمدند، از جمله بنی‌صدر، اولین رئیس‌جمهور ایران که به فرانسه گریخت و در تبعید زندگی می‌کند. بعضی‌ها علناً در مقابل انقلاب اسلامی ایستادند و اعدام شدند. گروه‌هایی که غالباً تمایلات چپ داشتند، عده‌ای از این همراهان را ترور کردند. عده‌ای در جنگ کشته شدند و بسیاری هم فرزندان‌شان را از دست دادند. امروز شاید حتی نیمی از آن عده هم زنده نباشند، ولی همان‌هایی که هستند، معتقدند که ایرانی‌ها علاقه و شور خود را به حفظ انقلابی که آیت الله خمینی برای آنها به ارمغان آورد، از دست نداده‌اند.

یادم هست هنگامی که هواپیمای آیت الله خمینی با نام پرواز انقلاب، از پاریس به سوی تهران پرواز کرد، یکی از همراهان وی از جا برخاست و گفت: «همین حالا مطلع شدیم اگر وارد مرز ایران شویم، هواپیمای ما توسط نیروی هوایی شاه، هدف قرار خواهد گرفت.»

البته این طور نشد و به جای آن، ما چندین و چند بار روی تهران دور زدیم تا عظیم‌ترین گردهمایی تمام تاریخ بشری را از آن بالا تماشا کنیم!

همین که هواپیما به زمین نشست، متوجه شدم که آیت الله خمینی با هوشمندی خارق‌العاده‌ای توانسته است محافظه‌کاران را در کنار گروه‌های غیر مذهبی چپ‌گرا، اصلاح طلبان میانه‌رو و سایر اقشار نگه دارد و همه را در جهت براندازی رژیم شاه بسیج کند و این مهارت عجیبی بود که من در سایر تحركات سیاسی و اجتماعی ندیده بودم. همه آنها بی‌برو برگرد فرمان‌هایش را اجرا می‌کردند و بر اساس مکانیسم ناپیدایی که با هیچ یک از

نگاهی
دوباره
بر پرواز انقلاب

نهضت ملت مسلمان ایران به حتم ادامه خواهد یافت



محمد حسنین هیکل، نویسنده و روزنامه‌نگار برجسته مصری در سال ۱۹۳۲ در دهکده هیکل مصر به دنیا آمد. هیکل در مدرسه حقوق درس خواند و در پاریس به درجه دکترای حقوق رسید. حسنین هیکل، موفق‌ترین، پرکارترین و مشهورترین روزنامه‌نگار عرب و جهان بود که با نگاه واقع بینانه به بررسی موضوع‌های بین‌المللی می پرداخت. دوستی و همکاری او با جمال عبدالناصر برایش محبوبیت و شهرتی به سزا همراه داشت. صراحت، قدرت قلم و واقع‌نگری هیکل به وی شخصیتی ممتاز بخشیده است و سرانجام، حسنین هیکل در مقاله‌ای با عنوان «اجازهای برای مرخص شدن» در سن هشتاد سالگی از دنیای روزنامه‌نگاری خداحافظی کرد.

نهضت امام خمینی در جهان بی‌نظیر است

این روزنامه‌نگار مصری گفت‌وگوهای مهمی با شخصیت‌های جهانی داشته است که می‌توان به مصاحبه او با امام خمینی(ره) رهبر انقلاب اشاره کرد. این مصاحبه در بهمن ماه سال ۵۷، در نوفل‌لوشاتو انجام شده است. قسمتی از آن مصاحبه را در زیر می‌خوانید:

حسنین هیکل از امام خمینی خواهش کرد که درباره نهضت خود سخن بگوید. آنچه امام به زبان فارسی گفت، چنین بود: «نهضت ملی ایران نمونه نهضتی است که در صدر اسلام به وقوع پیوست. در فاصله کوتاهی نهضت ما تأثیر بزرگی برای مدت طولانی بر ما خواهد گذاشت. تبلیغات و دستگاه‌های خبری غرب فضای یاس و نومیدی بر ملل کشورهای اسلامی تحمیل کرده بودند، ولی من اطمینان دارم که بسیاری از ملل اسلامی، هر آنچه ما کردیم، خواهند کرد و در راه‌هایی از سبطه، به نهضت ما خواهند پیوست. از خداوند مسئلت دارم که مسلمانان آزاد شوند و آملشان بر آورده شود. نهضت ملت مسلمان ایران به حتم ادامه خواهد یافت. اما، در هر حال نیاز به کمک از خارج دارد. نیاز به کمک تبلیغاتی نویسندگان برجسته دارد. به نظر من این نویسندگان باید صادقانه درباره این نهضت بنویسند و از این راه واقعیات را برای ملل خود آشکار کنند. به علاوه با چنین حرکتی روحیه ملت ایران را تقویت و گام هایشان را استوارتر خواهد کرد.»

ایران، بهشت خبرنگاران جهان



جان اسنو، خبرنگار پر تجربه تلویزیون کانال چهار انگلیس، می‌گوید: «با وجود آن که همه از اختناق و سرکوب در ایران دم می‌زنند، من چه در سال ۱۳۵۹ و چه یک سال پیش که به شهرهای تهران، قم و اصفهان مسافرت کردم، در کمال آزادی، تمام سخنانم را به مخاطبانم ارائه کردم. هر چند در زمان جنگ ایران و عراق، به دلیل جنگ محدودیت‌هایی برای سفر خبرنگاران خارجی به ایران وجود داشت، ولی در آن هنگام، هیچ یک از خبرنگاران خارجی در ایران دچار مشکل نشدند و در آزادی کامل با مقام‌های ایرانی مصاحبه کردند و گزارش‌های گوناگونی را از ایران ارسال کردند.» جان اسنو، خبرنگار پر تجربه تلویزیون انگلیس که در زمان تسخیر سفارت آمریکا در ایران و در دوران جوانی به همراه تدکاپل از شبکه سی.بی.اس. گزارش‌های خود را از تهران برای دو پایتخت لندن و واشنگتن ارسال می‌کردند، می‌گوید که ایران از کشورهای منحصر به فردی است که او در دوران خبرنگاری خود دیده است. او اعتقاد دارد ایران بهشت خبرنگاران است؛ چه پیش از انقلاب اسلامی و چه پس از آن و این موضوعی است که او از زبان دیگر دوستان خبرنگارش هم آن را به این شکل شنیده است.



اورینا فالاجی، روزنامه‌نگار و نویسنده ایتالیایی، ۲۹ ژوئن ۱۹۲۹ در فلورانس ایتالیا به دنیا آمد و در جریان جنگ دوم جهانی به چریک‌های مخالف دولت فاشیست این کشور پیوست. وی، در حالی که هنوز به سن بیست سالگی نرسیده بود، حرفه روزنامه‌نگاری را برگزید و از اواسط دهه ۱۹۶۰ به عنوان خبرنگار جنگی به فعالیت پرداخت. فالاجی در این شغل گزارش‌هایی را از جنگ ویتنام، جنگ هند و پاکستان، جنگ اعراب و اسرائیل و جنگ‌های آمریکای لاتین تهیه کرد. با این همه، وی بخش مهمی از شهرت خود را مدیون مصاحبه‌های اغلب جنجالی با بسیاری از شخصیت‌ها و رهبران کشورهای جهان است. از جمله کسانی که اورینا فالاجی با آنان مصاحبه کرده است می‌توان از آخرین شاه ایران، آیت‌الله امام خمینی، یاسر عرفات، ذوالفقار علی بوتو، معمر قذافی و هنری کسینجر نام برد. فالاجی در ۱۹۷۹ پس از انقلاب اسلامی در ایران، چادر سر کرد، به قم رفت و با امام خمینی(ره) مصاحبه کرد.

○ حضرت امام خمینی! ایران در دست شماست و حرف‌های شما کاملاً مورد قبول است؛ حرف‌های شما در این کشور قانون می‌شود و حالت اجرایی پیدا می‌کند. در مملکت بعضی‌ها هستند که فکر می‌کنند در این کشور آزادی نیست. نظر شما در این باره چیست؟

– بگویند که ایران در دست من نیست، در دست ملت است و ملت هم کسی که خدمتگزار باشد و مصالح‌شان را بخواهد با آزادی مطلق، ممکن است به او رو بیاورد و شما ملاحظه کردید در فوت مرحوم آقای طالقانی سر نیزه‌ای نبود، زوری نبود، مردم با آزادی ریختند در خیابان‌ها و همه ایران متقلب شد. نیست که آزادی بدون قانون وجود داشته باشد، آن آزادی نیست. منتهی آزادی است که مردم روی محبت و عشق نشان و روی یک مبادی و مبادی الهی به بعضی اشخاص که این‌ها را می‌شناختند، به این که الهی هستند روی می‌آورند و این آزادی است.

○ حضرت امام! می‌شود بیان کنید که این ملت برای آزادی مبارزه کرده یا برای اسلام؟

– برای اسلام جنگیده، لکن محتوای اسلام همه آن معانی است که در عالم به خیال خودشان بوده که به آن می‌گویند دموکراسی. اسلام همه این واقعیات‌ها را دارد و ملت ما هم برای همه این واقعیات جنگیده‌اند و لکن در رأس خود اسلام است و اسلام همه این‌ها را دارد.

○ یک تعریف ساده از آزادی، بیان کنید.

– آزادی یک مسئله‌ای نیست که تعریف داشته باشد. مردم عقیده‌شان آزاد است. کسی الزام‌شان نمی‌کند که شما باید حتماً این عقیده را داشته باشید. کسی به شما الزام نمی‌کند که حتماً باید این راه را بروید. کسی به شما الزام نمی‌کند که باید این را انتخاب کنی. کسی الزام‌تان نمی‌کند که در کجا مسکن داشته باشی، یا در آن جا چه شغلی را انتخاب کنی. آزادی چیز واضحی است.

از نفی قدرت تا فلسفه قدرت

جان چزاره فلسکا، روزنامه‌نگار ایتالیایی هفته‌نامه مستقل «اسپرسو» است. او از جمله خبرنگاران فعال خارجی در دوران پیش از انقلاب بود که گفت‌وگوهای مفصلی با اطرافیان آیت‌الله خمینی در پاریس کرده است. فلسکا هنگام تهیه گزارش از تظاهرات خونین شهر تهران در میدان ۲۴ اسفند (میدان انقلاب فعلی) روز یکشنبه ۸ بهمن ۵۷، از ناحیه سینه و کتف هدف گلوله ارتش رژیم پهلوی قرار گرفت و به وسیله مردم به بیمارستان هزار تختخوابی (امام خمینی فعلی) انتقال یافت. اوضاع جسمی وخیم خبرنگار ایتالیایی سبب شد تا در بخش (CCU) بیمارستان تحت مراقبت‌های شدید پزشکی قرار گیرد. از این رو، خبرنگاران ایرانی همراه هیئت مدیره سندیکای نویسندگان و خبرنگاران به عیادت فلسکا رفتند. اما، پس از گذشت چند روز این خبرنگار ایتالیایی در گذشت. آنچه در زیر می‌آید، بخشی از گزارش‌های فلسکا در هفته نامه «اسپرسو» است که می‌خوانید: «از سیزده قرن پیش، از زمان شهادت حضرت علی(ع) و امام حسین (ع) تشیع در کار مبارزه‌ای دائمی و گاه نومیدانه علیه شیطان (قدرت) بوده است اما اکنون، از زمانی که آیت‌الله خمینی خواسته خود درباره «استقرار جمهوری اسلامی ایران» را مطرح کرده است، به نظر می‌رسد که تشیع قدم بسیار بلندی را برداشته و از نفی قدرت به فلسفه قدرت رسیده است.»

«باغ فردوسی» ساعت ۲ بعد از ظهر»



نوشتن لحظه‌های مستند انقلاب در تهران و کرج، فراموش نشدن فریادهای او و دوستانش است. نویسنده و روشنفکری که چندین کتاب تألیف کرد. اما، خودش با پای خودش بین مردم می‌رود و شعار می‌دهد. بنا به عادت همیشگی شب‌ها خاطراتش را یادداشت برداری می‌کند و حالا این کتاب، هنوز که هنوز است، تنها کتاب مستند و حقیقی‌ای است که در زمان و برای انقلاب نوشته شده است.

«لحظه‌های انقلاب» را در ژانر رمان قرار می‌دهد. من فکر می‌کردم تاریخ نویسی است؛ مثل کتاب‌های تاریخ تمدن ویل دورانت یا تاریخ معاصر دبیرستان یا در نهایت، تاریخ بی‌بغی. اما گفت «رمان»، اما، رمان تاریخی. قهرمان کتاب، گاهی به عقب (گذشته) می‌رود و گاهی به آینده، به گونه تکنیک جریان سیال ذهن، به خصوصیات روانی و درونی آدم‌ها می‌پردازد و با تداخل زیبایی، زبان آرای و بلاغت از امور واقعی تصویربرداری کلامی می‌کند و راست و صادقانه هر چه می‌گذرد بیان می‌کند. در تاریخ نویسی از جریانات صرفاً تاریخی بحث می‌شود اما، من اینجا از خودم می‌گویم و از روحیه کاراکترهایم، در تاریخ نویسی نویسنده نباید در وقایع دخالت کند اما، من مدام دخالت می‌کردم؛ البته دخالت‌های مصنوعی.

دروغ به او نمی‌آید

سعی کرده‌ام که هر چه را دیدم بنویسم؛ نه کم و نه زیاد. من دروغ نگفتم. واقعا مردم هنگام رفتن توی بانک‌ها و مغازه‌ها دزدی نمی‌کردند، فقط به قصد سوزاندن بعضی از لوازم. من ندیدم که کسی پول یا چیزی را برای خودش بردارد. همه چیز را از نگاه یک آدم انقلابی نوشتم. یک کسی که تمام کارش را گذاشته و توی خیابان‌های تهران، توی دسته‌های تظاهرات... حالا درباره انقلاب گفتن، یک کار سخت و مشکل است؛ چون زمان زیادی گذشته. من به عنوان نویسنده هر چه که می‌خواستم نوشته‌ام، یعنی هر چه که دیدم؛ از مردم، خیابان‌ها، از همدلی‌ها، از عشق. نمی‌دانم، ممکن است جاهایی که من نبودم و ندیدم کارهای غیر اخلاقی مثلاً دزدی هم صورت می‌گرفت اما، من و کتاب من خیلی خوش‌شانس بودند که این چیزها را ندیدند. آن روزها خیلی‌ها اعتقاد نداشتند اما، دوست داشتند به گونه‌ای در این جریان قرار بگیرند. می‌توان گفت آنها تظاهرات می‌کردند که دارند انقلاب می‌کنند و این خطرناک بود. بعضی‌ها عقده‌های درونی خود را در خیابان‌ها خالی می‌کردند؛ توی کتاب مثالی از این شخصیت‌ها می‌بینید. عده‌ای هم انقلاب کردن را یک امر شرعی و مذهبی می‌دانستند، چون دستور الهی از جانب مرجع تقلید، امام خمینی (ره) بود. حتی یک قدم با مردم برداشتن، ثواب الهی داشت؛ مادرم می‌گفت: «وایستا تا منم یکی دو قدم بیا، ثواب داره.»



بوی کوه اطرافم را گرفت، از پشت صدایم کرد؛ برگشتم. دست‌های زمخت و سرما کشیده‌اش دستم را فشار داد. برف تمام محوطه باغ فردوس را پوشانده بود. قدم زدیم اما، زیاد حرف نمی‌زد؛ انگار از دور و برش می‌ترسید. گفتم «چرا؟ اینجا که شمره؟» توی همین باغ فردوس ۵۰ سال پیش، از جلال‌آل احمد درس می‌گرفته و بعدها دوست صمیمی‌اش شده است. از گلابدره نگفت، ولی از قیافه‌اش برف می‌بارید.

محمود، متولد ۱۳۱۸ گلابدره؛ یعنی محمود گلابدره‌ای نویسنده کتاب «لحظه‌های انقلاب» در سال ۱۳۵۸. گفت مدت‌ها توی سپاه دانش معلم روستاهای گیلان بود و بعد رفت انگلستان ادبیات انگلیسی بخواند. تا بحیثیه انقلاب کارش در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، همان جایی که خیلی‌ها از جمله کیمیایی، کیارستمی، احمدرضا احمدی و ... کارمندش بوده‌اند. اولین رمانش «پرکاره» را در سال ۵۰ می‌نویسد و تا امروز هفده کتاب به چاپ رسانده است. رمان «منیر» و سفرنامه «سفر به حجله‌گاه عشق» از آخرین کارهای چاپ شده اوست. قبل از انقلاب می‌بیند در تهران جایی برای خوابیدن او و خانواده‌اش نیست، پس با هزار دردرس و وامی جور می‌کند و در عظیمیه کرج یک خانه می‌خرد؛ نه مترو، نه وسایل نقلیه به اندازه امروز. هر صبح تا محل کار و بعد از رها کردن کار، هر صبح تا خیابان‌های تظاهرات، تا تمام نقاط تهران؛ از میدان شهید تا دارآباد، از پیچ شمیران تا خود شمیران. انگار ردپای او هنوز بر جا است، راحت می‌شود حس کرد. انقلاب که می‌شود به سوئد می‌رود. بعد، ده سال دیگر را در آمریکا می‌گذراند و به کارهای فرهنگی می‌پردازد و حالا هم بی‌هیچ منصب و مقامی، با یک خانه رهنی و یک پراید نقره‌ای کنار من نشسته است. هر طور که بود از لبان خسته و خشکش حرف کشیدم شاید یک حسی به او می‌گفت که من ساواکی هستم یا همه ساواکی هستند. به هر حال او گفت، حرف زد و عجز کوهوار مردانه‌اش را به ما نشان داد:

تاریخ نویسی یا رمان؟

از کتاب «لحظه‌های انقلاب» شروع کردم. می‌گفت در سال ۵۸ آن را تمام کرده است و به چاپ رسانده و تا امروز هم به چاپ‌های متعددی رسیده است. انگیزه

روشنفکری امروز، روشنفکری دیروز

روشنفکرها گنج شده بودند. نمی‌دانستند چه کار کنند. هر کس برای انقلاب اسمی می‌گذاشت اما می‌ترسیدند پا به پای مردم بیایند. از نوع من، کمتر پیدا می‌شد؛ روشنفکری که به جای تئوری‌پردازی عمل‌گرا شده باشد. آن موقع من چهار رمان چاپ کرده بودم، ولی همگی آنها وحدت فکری داشتند. مثلاً اینکه شاه را مردم باید سرنگون کنند، چون او یک دیکتاتور است. آنها به هر حال اگر عمل نمی‌کردند ادای این کار را در می‌آوردند. روشنفکر امروزی کاملاً وضعیت‌اش با آن زمان فرق می‌کند. حالا شاخه‌ها و عقیده‌های مختلفی پیدا شده و هر کس نظر خاصی دارد. آنها کمتر در امور تصمیم‌گیری و سیاسی کشور وارد عمل می‌شوند. روشنفکرهای قدیم و هم زمان ما را قبول ندارند؛ به گونه‌ای می‌شود گفت آنها از جامعه طرد شده‌اند البته شاید هم تقصیر خودشان است.

آرمان‌های یک انقلابی

انقلاب ایران را با هیچ انقلابی در جهان نمی‌توان مقایسه کرد، چون هر انقلابی شیوه‌ها و روش‌های خاص خودش را دارد. انقلاب ایران اساس و اصولش مسائل فرهنگی، مذهبی بود و مردم مجبور بودند و در عین حال، دوست داشتند قیام کنند؛ چون مذهب باید احیا می‌شد. ما همه کار و زندگی‌مان را ول کردیم و توی خیابان‌ها ریختیم؛ البته رزم آن وقت‌ها کار می‌کرد. شوق من، جلال‌آل احمد بود و هدفم نابود کردن شاه و ایجاد وضعیتی عادلانه و در عین حال، اسلامی بود. شاه داشت همه چیز ما را به غربی‌ها می‌فروخت؛ حتی هویت ما را. فاصله طبقاتی بیداد می‌کرد. همه اینها را توی کتاب‌ها نوشته‌اند. ما می‌خواستیم وضعیت عوض شود و امام هم مرده‌اش را داده بود. انگیزه ما بیشتر انگیزه سیاسی بود که با انگیزه‌های مردمی تداخل پیدا کرد و به انفعال تبدیل شد و بعد دیگر خود را کنار کشیدیم. من نه برای مال و منال و نه برای مقام و منصب، انقلاب نکردم؛ دوستانم هم همین‌طور. خیلی از آنها حالا یا مرده‌اند یا زندگی‌شان به زنده‌ها نمی‌آید. هر شب یادداشت‌ها و خاطراتم را از خیابان‌ها و انقلاب می‌نوشتم. انقلاب که شد چایش کردم و شد «لحظه‌های انقلاب». هیچ کتابی به این مستندی و کاملی درباره انقلاب نوشته نشده است. از این مطمئنم و تعجب می‌کنم چرا از روی این خاطرات، کسی هنوز فیلمی نساخته است. شاید مشکلش حقایقش است که حتی این روزها هم کمتر از آن صحبت می‌شود.

دردهای یک نویسنده انقلابی

من با کانون نویسندگان آن زمان مشکلات مختصری داشتیم اما، امروز... آن زمان هر کس که می‌خواست، می‌توانست عضو کانون شود. هر کس مشکل خاصی برایش پیش می‌آمد کانون پشتیبانش بود اما، حالا انجمن قلم را داریم که فکر نمی‌کنم این موقعیت را داشته باشد. فکر نمی‌کنم هر نویسنده‌ای بتواند عضویت باشد و دلش را به آن خوش کند. من مشکل با کانون نویسندگان آن زمان عمل‌گرا نبودن آنها بود و اینکه هر گروه و حزبی سعی می‌کرد آن را به صورت انحصاری تسلیم خود کند. داشت ایدئولوژیک می‌شد و به همین خاطر کاربردش کم شده بود.

اما فکر نمی‌کنم امروز هم کانونی چون انجمن قلم کاربردی فراتر از یک نام داشته باشد. من خیلی خسته‌ام، در جریانات امروزین گیر کرده و سردرگم. توقعات زیادی داشتم که هیچ کدام بر آورده نشده‌اند. پشتیبان مالی ندارم؛ می‌ترسم از آینده. در کشور ما این همه برای فوتبال و مثلاً فیلم و سینما سرمایه‌گذاری می‌شود که اگر یک

صد هزارم این پول خرج ادبیات و نویسندگی شود وضع ما این‌طور نمی‌ماند. چرا؟ چرا نویسنده هیچ جایی و هیچ اهمیتی ندارد. مگر چه گناهی کرده است. ما هم آدمیم، ما هم می‌خواهیم زندگی کنیم. چرا با خیال میشتی راحت ننویسم؟ چرا برای بهتر شدن وضعیت زندگی‌مان باید قلم‌مان را بفروشیم؟ خیلی خسته‌ام، احساس می‌کنم شکست خورده‌ام. اگر این همه سال، به جای نوشتن کار دیگری می‌کردم، حالا وضعم بهتر از اینها بود. من از دولت خواهش می‌کنم به وضع نویسندگان بیشتر رسیدگی کند، به خصوص آنهایی که پا به سن گذاشته‌اند.

... و ادبیات چیست؟

در زمان‌های مختلف تعریف‌های مختلفی از ادبیات داشته‌ایم. یک عده ادبیات را فقط در اختیار ایدئولوژی، حزب اعتقاد و ... سازمانی خاص می‌دانند؛ یک عده به ادبی بودن، زیبا بودن و هنر برای هنر بودن آن فکر می‌کنند و می‌نویسند و عده‌ای نیز تمام سطوح جامعه را به صورت رئالیستی و بی‌طرفانه به تصویر می‌کشند. به نظر من، ادبیات راستین باید شامل همه آنها باشد و از هر کدام تکه‌ای را به ارث برده باشد. یک کاراکتر از یک رمان می‌تواند عقیده سیاسی خاصی داشته باشد و در ضمن، به وقایع اطرافش زیبا و هنری ببیند و کاراکتر دیگر، به گونه‌ای دیگر، تخیل و زیبایی‌سازی اساس نویسندگی است که نباید در ادبیات فراموش شود.

من ادبیات امروز را دنبال می‌کنم. رمان‌هایی که امروز نوشته می‌شوند خیلی کمتر از گذشته به مسائل سیاسی می‌پردازند؛ آنها اغلب سرگرم کننده‌اند و مخاطبان خاص خودشان را دارند. مثلاً این روزها روز نویسندگان زن است، همان متن‌هایی که روزی در مجلات ادبی به عنوان پاورقی خوانده می‌شدند حالا به عنوان رمان خوانده می‌شوند. خوب وضعیت فرق کرده است، پسند عمومی هم همین‌طور. به نظر می‌رسد در عرصه ادبیات اتفاقات عجیبی در حال وقوع است که با زمان ما بسیار متفاوت است و همین مرا سر درگم کرده است که آیا نوشته‌های ما دیگر قدیمی شده است؟

کلاس‌های داستان نویسی

یک‌شنبه‌ها در فرهنگسرای قانون واقع در شهرک غرب کلاس‌های رایگان داستان نویسی دارم که در آن جا بچه‌ها داستان‌هایشان را می‌خوانند و از من کمک می‌خواهند. من هم به صورت تجربی و نه آکادمیک هر چه می‌دانم در اختیار آنها می‌گذارم. از لایه‌لای داستان‌هایشان مفاهیم دیالوگ، اول شخص، روایت و... را به آنها به‌شمارم و تکنیک‌های امروزی داستان نویسی را به آنها آموزش می‌دهم. من معتقدم نویسندگی مانند رانندگی است؛ تا نشینی پشت فرمان یاد نمی‌گیری. نویسندگی هم بعد از نوشتن‌های مکرر و توسط دیگران نقد شدن شکل می‌گیرد. باید عمل کرد، نوشت و از نقد شدن نترسید. شما هم می‌توانید در این کلاس‌ها شرکت کنید. هیچ قاعده و قانون خاصی برای ورود به آن وجود ندارد، فقط باید بنویسید و فکر کنید.

و باز هم...

استاد عجله داشت و می‌خواست برود، ما هم که حرف‌هایمان را زده و شنیده بودیم. خداحافظی مثل همیشه سخت بود. از ماشینش پیاده شد و با داستان خشک و روستایی‌اش بدرقه‌ام کرد. از او خستگی می‌بارید. زیاد حوصله نداشت، ولی فکر می‌کنم از اینکه بعضی از خاطراتش را زنده کردیم تکانی خورد؛ چون گفت: «خیلی خوشحال شدم». آیا واقعاً این‌طور بود؟ آیا واقعاً توانستیم کمی از خستگی‌های این پیرمرد خسته را از بین ببریم؟

با مطالعه مختصری از قسمت‌های کتاب «لحظه‌های انقلاب» محتوا را غنی و عبارات را جالب و زیبا یافتیم. نویسنده سعی کرده تا آنجا که خود ناظر عینی حوادث بوده، وقایع انقلاب را نقل کند. در قسمت‌هایی که من دیدم، امانت و صداقت نویسنده متجلی بود.

شهید دکتر محمد مفتاح

...و می‌دانستیم که یکی می‌بایست بیهقی‌وار لحظه‌هایی را که بر این امت گذشته ضبط کند و در لحظه‌ای که یاری دوستی به «لحظه‌های انقلاب» رهنمود، لحظه‌های گمشده وطن را یافتیم و در کلمه کلمه و جمله جمله‌اش از صدای خون و فریاد و از عطر سرخ باروت و سرب پر شدم. هر چه بیشتر خواندم، عمیق‌تر شدم و لحظه‌های سرنوشت ساز مردم وطن را وسیع‌تر و روشن‌تر لمس کردم و دریافتم که این همان دردانه گمشده من است و با جانش خواندم که:

سعدی به لب دریا، دردانه کجا یابی
در کام نهنگان شو، گرمی طلبی کامی
و دیدم و خواهید دید که «گل‌بدره‌ای»
در کام نهنگان فرو رفته و باز آمده است
و از اعماق دریای انقلاب دردانه‌ای
چنین روشن و شفاف و سرخ و
صیقلی هدیه‌مان آورده است...

پرویز خرسند



فوکو

آرش شیرازی

«پل میشل فوکو» ۱۵ اکتبر سال ۱۹۲۶ میلادی در فرانسه به دنیا آمد. تحصیلات خود را در رشته فلسفه در دانشگاه سوربون آغاز کرد و سپس در کلژودوفرانس تدریس کرد و کتاب هایی چون «دیوانگی و تمدن»، «نظم اشیاء»، «دیرینه شناسی دانش»، «تاریخ جنون»، «مراقبت و تنبیه» و... را منتشر کرد. البته وی در دهه پنجاه به تحصیل در روانشناسی علاقه پیدا کرد و در نهایت، با ارائه رساله‌ای درباره جنون موفق به اخذ درجه دکترا در دانشگاه هامبورگ شد. دیری نگذشت که در اکثر نقاط جهان به یک اسطوره اندیشه تبدیل شده بود و بعد از انقلاب نیز در کشور ما جایگاه خودش را پیدا کرد. او نظریاتش را در فلسفه، تاریخ و جامعه شناسی گشود؛ به اندازه‌ای که بی‌شک آثار اندیشه او بر بسیاری از حوزه‌های اندیشگانی، پایدار و ماندگار خواهد بود. برخی از مفسران مهم‌ترین دستاورد فوکو را تحلیل روابط قدرت و معرفت می‌دانند. به هر حال، او یکی از بزرگ‌ترین نظریه‌پردازان پست‌مدرنیسم در جهان بود که در ۱۵ ژوئن ۱۹۸۳ از دنیا رفت.

فوکو چطور با ایران آشنا شد؟

در ۱۹۷۸ روزنامه ایتالیایی «کورییر دالاس» از فوکو خواست تا به طور منظم برای او بنویسد. فوکو هم درباره مسائل مهم جهان به تفکر نشست و متون پر مغزی درباره آنها نوشت و به روزنامه ارائه داد. او فیلسوفی پست مدرن است که اصلی‌ترین حملات فکری‌اش را به تجدد و اصول سر سخت مدرنیسم وارد می‌کند. در راستای این تفکرات با موضوعی به نام انقلاب ایران رودررو شد که تفاوت آن را با انقلاب‌های غربی حس می‌کرد. شاید هم فوکو به علت ماهیت فرانسوی و انقلاب مشهور کشورش به انقلاب ما علاقه‌مند شد. وی سپس در پاریس بارها با امام دیدار کرده و درباره چند و چون مبارزه و انقلاب با ایشان به گفت‌وگو نشست. میشل فوکو، در گرماگرم انقلاب اسلامی ایران دو بار به کشور ما سفر کرد؛ یک بار در نیمه ماه سپتامبر سال ۱۹۷۸، یک هفته پس از رویداد خونین هفده شهریور سال ۱۳۵۷ خورشیدی، به مدت ده روز راهی تهران و قم شد و در قم با برخی روحانیون سرشناس دیدار کرد؛ بار دیگر نیز در همان سال از نهم تا پانزدهم نوامبر را در تهران گذراند و با انقلابیون داخل کشور به گفت‌وگو پرداخت.

انقلاب اسلامی ایران از نگاه غول اندیشه پست مدرن

فوکو انقلاب ایران را سرآغاز دوران پست مدرنیسم می‌داند. او در آن یک مبارزه معنوی در برابر تجدد می‌بیند؛ چیزی به عنوان «سیاست معنویت» در مقابل سیاست سکولار یا جدا از دین. او می‌نویسد: «من دوست ندارم که حکومت اسلامی را «ایده» یا حتی «آرمان» بنامم اما، به عنوان «خواست سیاسی» مرا تحت تأثیر قرار داده است. مرا تحت تأثیر قرار داده چون کوششی است برای پاسخگویی به پاره‌ای مسایل امروزی تا برخی ساختارهای جدایی ناپذیر اجتماعی سیاسی شود؛ مرا تحت تأثیر قرار داده است چون از این جهت کوششی است برای اینکه سیاست، یک بعد معنوی پیدا کند.» (ایرانی‌ها چه رویایی در سر دارند؟، میشل فوکو، انتشارات هرمس، صفحه ۴۱) تجدد به معنای تمایلات ماتریالیستی یا مدرنیستی، به قول مارکس: هر آنچه سخت و استوار است دود و نابود می‌شود، دنیای سخت و خالی از معنویت را با یک شورش معنوی ذاتی و عظیم مردمی روبه‌رو کرد که به انقلاب انجامید. فوکو مرگ و درد را زمینه‌ساز آفرینش آدمی و خلاقیت فکری و هنری او می‌داند و اعتقاد داشت در شیعیان و مخصوصا شیعیان ایران اصالت و ذاتی وجود دارد که بدون آن، یک زندگی خلاق شکل نمی‌گیرد و این نیروی خلاق و مردمی است که به نیرویی ویرانگر برای در هم شکستن مرزها، قوانین و ساختارهای فولادین عصر مدرن تبدیل می‌شود. او پس از سال‌ها مطالعه و تجربه یقین پیدا کرده بود که مذهب، دین، شور، عشق و ایمان تنها عناصری هستند که می‌توان از آنها برای فرار از این جهان بی‌روح کمک گرفت و به جهانی نه سنتی و بلکه معنوی رسید. روح شاعرانه و خلاق فوکو، دست به کار شد تا شیفته انقلاب ایران شود. وی در طول انقلاب، عناصر فوق و کاربرد آنها را در ملت ایران دید. او بیشتر از اینکه به نفس شورش‌های مردمی - مذهبی فکر کند دیوانه و مجنون آن کنش‌ها شده بود و شروع به تحقیق و نوشتن در باب آنها کرد. معلوم است که فوکو

به عنوان یک شخصیت غربی که دیگر از اکثر سیاست‌های سکولار و است و می‌خواهد به چیزهای دیگری روح دیوانه‌وار، مشتاق و با ایمان یک نمی‌تواند باورش کند اما، فوکو باور کرد.

وی انقلاب ما را «روح جهان بی‌روح» ما، لب نظرات گسترده او را در باب انقلاب

دلایل به وجود آمدن انقلاب از نظر فوکو

از میان متونی که فوکو در باب انقلاب به وجود آمدن و پیروزی انقلاب اسلامی را از کرد. از نظر او، انقلاب ایران ابتدا به این خاطر تمایل به شدت فراوانی به تشکیل و برقراری دولت شاهنشاهی متغیر بودند. «توسعه بی‌برنامه فوکو، عنوان دومین عامل و دلیل مورد بررسی وابستگی و فروش نسبی ایران به غرب. ایران توسعه‌یافتگی روز به روز وابستگی‌اش به غرب دیگر کشور دچار بحران‌های افراطی گوناگونی مدام رو به رشد غربزدگی فرهنگی، زن و حجاب در کل، از تمام جهات دور شدن از عقاید و معنویت «اتکای بی‌فایده شاه بر نیروی ارتش» سومین از نظر فوکو است که از دو جهت مورد بررسی قرار هزینه‌های گرانی که شاه در این باره خرج می‌کرد و شاه و سست عصری، آنکه البته باید آن را به معنای ذاتی درون روح ارتش خواند. زیرا ارتش را کسانی نمی‌دهند، بنابراین ارتش نه با نیرویی بیرونی بلکه بود؛ با خانواده خودش.

این سه عامل از نظر میشل فوکو دلایل اصلی که البته با عامل اساسی‌تر و مهم‌تری همراه می‌شد؛ عاملی به نام «ایمان قلبی به امام خمینی». چه بسا که در صورت نبود این عامل کلان، شاید هیچ اتفاقی نمی‌افتاد و ما شاهد شورش‌هایی بودیم که هر زمان ممکن است در هر جای جهان به وجود بیاند.

و فوکو نیز انتقاد می‌شود

در فضای روشنفکرانه‌ای که اندیشه غالب، برطبق اصول عقلی پراگماتیسم و ماده گرایی و... بود، طبیعتا فلسفه سکولاریزم نیز فرصت رشد و گسترش پیدا می‌کرد و فوکو به مدح وضعیت انقلاب ایران می‌پرداخت. انقلابی که همان طور که گفته شد، از انقلاب‌های دیگری که در جهان وجود داشته‌اند، بسیار متفاوت بود. البته با تمام اینها نمی‌توان گفت که فوکو سکولاریست اما، به هر حال مورد انتقاد فضای روشنفکری آن زمان قرار گرفت تا اندازه‌ای که به قول دوستانش به افسردگی شدیدی دچار شد و کم‌کم، نه که از موضع خود عقب‌نشینی کند، بلکه این بحث را ناچار به سکوت کشاند. اما به هر حال هیچ‌گاه از یاد نخواهد رفت

که فیلسوف بزرگ پسامدرنیسم، روزی

حاصل اندیشه‌هایش را

درچندین متن مفصل

به مسئله انقلاب

اختصاص داد و توانست

جامعه عقل باور جهان

را به تعجب و بهت و دارد.

ولی حیف که آنها نمی‌توانند

حرف او را بفهمند و بهتر

که ما نیز نمی‌توانیم

حرف آنها را... به قول

مولانا «پای استدلالیان

چوبین بود» و امروز

کاری نمی‌توان کرد جز

اینکه مانعی مانده برای

بی‌روح نشدن روح این

جهان بی‌روح.

اعترافات ژنرال، در سرزمین شاهان

خیلی‌ها دربارهٔ انقلاب نشسته‌اند و فکر کرده‌اند و چیز نوشته‌اند. بدک نیست اگر نگاهی هم به این نوشته‌ها بیندازیم تا سر از فکر کردن‌های آنها دریاوریم.

اول، غیر علمی‌ها

نوشته‌هایی که به انقلاب ایران پرداخته‌اند، دو دسته‌اند: علمی و غیر علمی. اول سروقت غیر علمی‌هایش می‌رویم.

غیر علمی: بعضی از نوشته‌ها دربارهٔ انقلاب اسلامی هستند که نوشته شده‌اند اما، پشتوانه علمی ندارند؛ یا نوشته‌های روزنامه‌نگارانه هستند، یا نوشته‌هایی که در آنها، خبری از روش تحقیق و دانسته‌های علمی و این حرف‌ها نیست. از نوع روزنامه‌نگارانه‌اش، می‌توانید کتاب‌های زیر را بخوانید:

• کتاب سقوط شاه، فریدون هویدا (برادر هویدای نخست وزیر)

• کتاب اعترافات ژنرال، عباس قرمداغی

• کتاب خدمتگزار تخت طاووس، پرویز راجی

• کتاب مأموریت در ایران، ویلیام سولیوان (آخرین سفیر آمریکا در ایران)

از مهم‌ترین نوشته‌های غیر علمی هم، نوشته‌هایی هستند که دو دستی چسبیده‌اند به فرضیهٔ توطئه؛ بیشتر هم وابستگان رژیم قبل یا مارکسیست‌ها آنها را نوشته‌اند. برای اینکه بیشتر از این فرضیه‌ها سر در بیاورید، می‌توانید کتاب «نقدآسیب‌شناسانهٔ تئوری‌های انقلاب» از محمد تقی سبزه‌ای را زیر و رو کنید.

دوم، علمی‌ها

این نوشته‌ها، یا از یک زاویه، یا دو زاویه، یا از همهٔ زاویه‌ها، انقلاب اسلامی ایران را مطالعه کرده‌اند. آدم‌های زیادی هم این نوشته‌ها را تقسیم بندی کرده‌اند. فعلاً تقسیم بندی حمیرا مشیرزاده در کتاب «حدیث انقلاب» را داشته باشیم، تا بعد:

الف - آنها که فقط عوامل اقتصادی و اجتماعی را همه‌کارهٔ انقلاب می‌دانند،

مثل

• کتاب ریشه‌های اقتصادی انقلاب ایران، رابرت لونی

• مقالهٔ دولت تحصيلدار و اسلام شیعی در انقلاب ایران، ندا اسکاچپل

• کتاب اقتصاد سیاسی ایران، همایون کاتوزیان

• نوشته‌های افرادی که بر اساس نظریهٔ نظام جهانی والرستین می‌نویسند.

ب - آنها که فقط انقلاب را روانشناسانه نگاه کرده‌اند، مثل

• کتاب شکست شاهانه، ماروین زونیس

• نوشتهٔ آنها که بر اساس روش روانشناسی اجتماعی جیمز دیویس می‌نگارند.

• نوشتهٔ آنها که بر اساس نظریهٔ محرومیت نسبی تد رابرت گر می‌نویسند، مثل

کتاب دولت و انقلاب اجتماعی در ایران، فرخ مشیری

ج - بعضی‌ها هم فقط سیاسی به آن نگاه کرده‌اند، مثل

• مقالهٔ علل ساختاری انقلاب ایران، ایرواند آبراهامیان

• کتاب ریشه‌های اجتماعی انقلاب ایران، میثاق پارسا

• مقالهٔ ضدبسیج به عنوان یک روش انقلابی، جرال گرین

د - و البته از آنهایی هم که فرهنگی به انقلاب نگاه کرده‌اند نباید گذشت، مثل

• کتاب نهضت روحانیون ایران، علی دوانی

• کتاب ریشه‌های انقلاب اسلامی، حامد الگار

• کتاب ایران اسلامی، انقلاب و ضد آن، آصف حسین

• کتاب انتقام خداوند، گیلز کیل

• مقالهٔ تفکر معاصر شیعی، یان ریشار

ه - و صد البته نویسنده‌هایی که همه‌جوره به انقلاب نگاه کرده‌اند و از همهٔ زاویه‌ها، مثل

• کتاب ایران از انقلاب مذهبی تا انقلاب، مایکل فیشر

• کتاب ریشه‌های انقلاب ایران، نیکی کدی

• مقالهٔ انقلاب ایران: توسعهٔ ناموزون و مردم‌گرایی مذهبی، فرد هالیدی

• کتاب مقاومت شکننده، جان فوران.

رنسانس پدیده‌ای غیر قابل انکار در تاریخ اروپا و بشریت بود که انسان‌ها را در کلیهٔ مناسک و اعمال دچار تغییر کرد. توضیح آنکه، یک نوع تغییر بینش در انسان اروپایی که تا آن زمان تحت سیطرهٔ کلیسایی و خرافات بود، به وجود آورد. پس از آن، باید انقلاب صنعتی اتفاق می‌افتاد تا تغییراتی که در درون آدم‌ها به وجود آمده بود به عینه متجلی شوند و شد آنچه باید می‌شد تا جامعهٔ اروپایی جامعه‌ای شود با ویژگی‌های منحصر به فرد که بشود نام «سرمایه‌داری نوین» را بر آن نهاد. سرمایه‌داری، توجیه‌کنندهٔ عصری در تاریخ بشریت است که بدان مدرنیته می‌گویند و مدرنیته خود انقلابی در مقابل عصر کهنه و پوسیدهٔ کلاسیک بود.

تاریخ‌نویسی در دوران کلاسیسم کمتر علمی است. یک نوع گزارش‌نویسی از زندگی بزرگان و شاهان است که البته معمولاً نان به نرخ روز خوردن است یا نویسندهٔ آن هنوز به آن درجه از شعور نویسندگی نرسیده که نوشته‌اش را با تعصب می‌آلاید. در ضمن، این تاریخ خالی شاهان از هر گونه تحلیل است و کمتر به بدنه‌های اصلی جامعه، یعنی طبقات متوسط و پایین که عامل جنبش‌های اجتماعی هستند، می‌پردازد. خلاصه آنکه تاریخ کلاسیک یا دروغ است یا واقعیتی که خواندن و نخواندنش فرق زیادی ندارد.

تاریخ‌نویسی جدید شاید با وجود آمدن جامعه‌شناسی در قرن نوزدهم به وجود آمد و بدون شک در قرن بیستم تحت تأثیر عمومیت یافتن سواد و همچنین بارور شدن علوم چون جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، باستان‌شناسی، اسطوره‌شناسی و... رشد مضاعفی پیدا کرد. اینجا بود که تاریخ به معنای خاص کلمه یک علم شد.

بروانه آبراهامیان در سال ۱۹۴۰ به دنیا آمده است. او استاد دانشگاه‌های انگلیس و آمریکا بوده است و مقام پروفیسوری را با خود یدک می‌کشد. این چنین است که در کتاب بزرگ خویش، «ایران بین دو انقلاب» به نوعی تاریخ‌نویسی کاملاً مدرن روی آورده است تا

یادداشتی بر «ایران بین دو انقلاب»؛ پروانه آبراهامیان تاریخ به روایت یک جامعه‌شناس

جایی که اثر او را «در آمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران معاصر» می‌نامند.

این کتاب، وقایع ایران بین دو انقلاب را بررسی می‌کند؛ از مشروطه تا انقلاب ۱۳۵۷. روش کار آنچنان که پیش‌تر ذکر شد جامعه‌شناسی سیاسی است. آبراهامیان در این کتاب که به گفتهٔ برخی اندیشمندان مهم‌ترین کتاب در زمینهٔ وقایع انقلاب ۱۳۵۷ است، مطالب خود را از سه منبع تهیه کرده است: اول اطلاعات وزارت خارجهٔ بریتانیا و ادارهٔ هندوستان در لندن، دوم داده‌های مربوط به پارلمان ایران که تحت عنوان کتابی با نام «مذاکرات مجلس شورای ملی» چاپ شده بود و سوم روزنامه‌ها، نشریات، ماهنامه‌ها و دیگر مطبوعات ادواری فارسی زبان که در ایران بین دو انقلاب تولید شده است.

در ستایش کار عظیم آبراهامیان همین عبارت از ناشر فارسی زبان کتاب، بس که می‌گوید: «آنچه آثار و تحقیقات پروانه آبراهامیان و به ویژه، ایران بین دو انقلاب اثر وی را از بسیاری آثار منتشر شدهٔ دیگر در این دوره متمایز می‌کند زمینهٔ خاص بررسی‌های اوست و سابقهٔ علایق وی؛ نخست آنکه در رویکرد به فراز نشیب‌های تاریخی ایران معاصر، زمینهٔ کار را بر جامعه‌شناسی سیاسی نهاده است و پرسش‌هایی را مد نظر دارد که حاصل تحقیق را به صرف بازسازی رخداد محدود نمی‌کند و دیگر آنکه مطالعات و بررسی‌های خود را در زمینه تاریخ معاصر ایران، سال‌ها پیش از آشکار و غیر قابل اجتناب یافتن این موضوع، یعنی از مدت‌ها قبل از انقلاب، آغاز کرده است.»

م. ایلیا

ویژه
فقرت



شاهد



شماره نوزدهم

پایمن ماه ۱۳۸۵

تأثیر سیاسی نفت در دوره انقلاب نفت، خون، ملت



جواد حسینی نصر

۱۳۰۰ و سپس ۱۳۰۱ برای رسیدن به امتیاز نفت شمال با واکنش منفی روسیه مواجه شد. زیرا قبلاً امتیاز نفت شمال به یک گرجی تبعه روسیه واگذار شده بود و با برچیده شدن حکومت تزار بین ایران و شوروی موافقتنامه‌ای به امضا رسیده بود که طی آن تمام قرار دادهای روسیه تزاری و ایران فسخ شده بود، منوط به این که این امتیازها به حکومت یا شهروندان کشورهای دیگر واگذار نشود و روسیه همچنان در خصوص نفت شمال ایران، خود را صاحب حق می‌دانست.

روند شتابناک اکتشاف و تولید نفت در ایران باعث شد تا به تدریج نفت به عنوان یک منبع در آمد قابل اتکا برای دولت تلقی شود. هر چند برخی جریان‌ها به صورت مقطعی باعث کاهش این درآمدها شد، ولی بالاخره در سال ۱۳۱۲ در آمد نفت ۲۰ درصد کل درآمدهای دولت و بودجه آن را تشکیل داد؛ مسئله‌ای که پیش از آن و در دهه‌های پیش‌تر قابل اتکا نبود. این مرحله باعث شد تا اقتصاد سنتی ایران به دوره‌ای شبه مدرنیستی گام بگذارد.

در سال ۱۳۱۲ قرارداد جدیدی بین ایران و انگلیس امضا شد که طی آن در قبال واگذاری امتیاز اکتشاف، بهره‌برداری و فروش نفت ایران به مدت ۶۰ سال، شرکت نفت انگلیس متضمن شد که ۱۶ درصد سود خالص سالانه و ۴ شیلینگ برای هر بشکه تولید شده بپردازد؛ قراردادی که با خوش‌خیالی از سوی امضاکندگان ایرانی آن متضمن سود ایران در قبال نوسانات قیمتی بود.

اما، در واقع کلاه گشادی بود که بر سر ایران گذاشته شد. با سقوط رضا شاه در شهریور ۱۳۲۰، فرزندش روی کار آمد و اشغال ایران و مداخله بی‌حد و حصر انگلیس، روسیه و آمریکا در تمام مسائل داخلی ایران هرگونه اختیار عملی را از شاه جدید و جوان گرفت. اشغال، عوارض شدیدی در پی داشت. افزایش تقاضای قوای متفقین برای آذوقه باعث شد که ارزش پول ایران در برابر لیره استرلینگ در همان ابتدا بیش از ۱۰۰ درصد کاهش یابد. ایران در دوره اشغال نزدیک به ۱۴۰ میلیون دلار از متفقین طلبکار شد، ولی در نهایت از این مبلغ تنها ۵/۲ میلیون دلار عایدش شد و از بابت همین عایدی هم خشنود بود.

از سوی دیگر، اصرار شوروی بر نفت شمال باعث شد تا غائله آذربایجان پیش بیاید.

نهیضت ملی نفت

همه این عوامل باعث شد تا نهضت ملی ایران در پی این باشد که رابطه نظام‌مندی بین تولید نفت و عواید دولت ایران از نفت صادر شده را خواهان باشد؛ مسئله‌ای که خواست همه مردم شده بود. هر چند اعتصاب کارگران نفت در سال ۱۳۲۵ با دستور تیراندازی دولت به خاک و خون کشیده شد اما، ترور رزم‌آرا در اسفند ماه ۱۳۲۹ موجب شد تا مصدق به عنوان رهبر مخالفان و رئیس کمیسیون نفت مجلس به سرعت قانون ملی شدن نفت را ارائه کند و در ۲۹ اسفند به تصویب دو مجلس ملی و سنا برساند. این مسئله باعث خشم انگلستان و مقامات شرکت نفت آن یعنی بریتیش پترولیوم شد؛ چرا که برای مثال در سال ۱۳۲۷ سود خالص نفت ایران ۷۹ میلیون لیره بود که از این مبلغ تنها ۱۰ میلیون لیره معادل ۱۲/۷ درصد کل ارزش صادرات به ایران رسیده بود. یا اگر بخواهیم در یک دوره طولانی‌تر روند سود شرکت‌ها از نفت ایران را بررسی کنیم، در

اقتصاد جزء تفکیک‌ناپذیر مسائل و تصمیم‌گیری‌های سیاسی و در پی آن تحولات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی کشورهای مختلف است که تأثیرپذیری این بخش از بخش‌های دیگر از جمله سیاست و تأثیر گذاری متقابل آن بر کسی پوشیده نیست.

شاید به همین خاطر است که بررسی و تحلیل مسائل اقتصادی در رویدادها و حوادث، لازم و ضروری است. بدون شک بخشی از تحولات صد ساله اخیر ایران وابسته به مسائل اقتصادی بوده یا مسائل اقتصادی به عنوان آغازگر یا تسریع‌کننده این تحولات بوده‌اند. نگاهی به انقلاب مشروطه به عنوان یکی از جدی‌ترین جنبش‌های دوره معاصر نشان از آن می‌دهد که نهضت تحریم تنباکو به رهبری میرزای شیرازی علیه واگذاری امتیاز توتون و تنباکو به تالوت یکی از دلایل این جنبش سیاسی - اجتماعی است که در کنار آن برخی مخالفت‌ها مانند مخالفت با علما با سیاست امتیاز بخشی دولت نیز قرار می‌گیرند.

از جمله این مخالفت‌ها می‌توان به مخالفت حاج ملاعلی کنی با امتیاز روبر و اعتراض سید جمال‌الدین اسدآبادی به واگذاری امتیاز بانک شاهنشاهی اشاره کرد.

اقتصاد و بازار، بخش انکار ناپذیر جنبش مشروطه بوده‌اند؛ جنبشی که به دلایل مختلف به شکست انجامید و پرداختی به آن در این مقال نمی‌گنجد.

در بررسی دلایل اقتصادی وقوع انقلاب اسلامی اما، ردپای عامل مهم‌تری به چشم می‌خورد؛ عاملی که در تاریخ ۸۰ سال اخیر ایران به نوعی عامل اساسی بوده و آن هم نفت است.

استثنا در برقراری ارتباط اقتصادی با کشورهای خارجی به عنوان یک معضل از همان ابتدا به چشم می‌خورد. برای مثال، در خصوص واگذاری امتیاز انحصاری تنباکو، تالوت متعهد شد که سالیانه ۱۵ هزار لیره استرلینگ به دولت پرداخت کند و علاوه بر آن یک چهارم عواید سالیانه هم به دولت ایران پرداخت شود. این در حالی است که در همان دوره، دولت عثمانی که تولید تنباکوی به مراتب کمتری از ایران داشت، قراردادی منعقد کرده بود که براساس آن در قبال حق امتیاز توتون و تنباکوی آن کشور، سالیانه ۶۳۰ هزار لیره و یک پنجم عواید را هم دریافت می‌کرد.

این معضل به عنوان یک مشکل اساسی در مراودات سیاسی و اقتصادی ایران با کشورهای خارجی، از همان ابتدا ریشه دواند و به مرور اوضاع وخیم‌تر شد.

نفت بنیان اقتصاد ایران

از ابتدای قرن شمس‌ی حاضر، نفت به عنوان یک عامل در آمدزای ملی به شمار آمد و بالطبع سیاست‌گذاری در این حوزه به عنوان یک امر مهم و تأثیرگذار به تدریج رشد کرد. هر چند در سال ۱۲۹۸ عایدی ایران از ۷/۲۴ میلیون لیره استرلینگ صادرات نفت تنها ۰/۴۷ میلیون لیره بود که به تدریج این عایدی در سال ۱۳۰۵ به ۱/۰۵ میلیون لیره استرلینگ رسید، با وجود این، ایران در سال ۱۳۰۵ تنها ۱۰/۴۲ درصد ارزش واقعی نفتی صادراتی را به دست می‌آورد و باقی منافع به جیب کشورهای و شرکت‌های خارجی بهره‌بردار نفت ریخته می‌شد.

کشورهای خارجی همزمان چشم طمع به این حوزه در آمدزای جدید دوخته بودند. روسیه به نفت شمال چشم داشت و تلاش آمریکا و شرکت استاندارد اوپل در سال

سود غیر واقعی

شاید این نکته در ذهن هر کسی پیش بیاید که چرا آمریکا مانع از افزایش قیمت نفت در سال ۱۹۷۴ نشد؟

در دهه هفتاد میلادی، آمریکا در مقابل اروپا و ژاپن دچار یک کسری تراز شد، به شکلی که این کسری تراز وضعیت اقتصادی آمریکا را وارد مرحله جادی کرد. بانک‌های آلمان، ژاپن و فرانسه دلارهای به دست آمده از اضافه تراز را مجدداً وارد بازارهای آمریکا می‌کردند تا جایی که در سال ۱۹۷۱ تعهدات نقدی آمریکا به ۵۱/۳ میلیارد دلار رسید، در حالی که ذخیره طلای آن کشور تنها ۱۰/۵ میلیارد دلار بود. قطع رابطه دلار با طلا توسط نیکسون، رئیس جمهور آمریکا ارزش دلار را کاهش داد و تا حدی وضعیت را تعدیل کرد اما، آمریکا در پی یک راه حل اساسی بود.

هر چند کاهش ارزش مجدد دلار در سال ۱۹۷۳ باز هم این کسری تراز بازرگانی را تعدیل کرد، ولی در مقابل، ژاپن و اروپا هم اقدام به کاهش قیمت کالاهای صادراتی خود برای مقابله با این ترفند آمریکا کردند تا به این ترتیب آمریکا به آخرین حربه خود یعنی نفت متوسل شود. آمریکا با دانستن اینکه دو دولت عمده تولید کننده نفت یعنی ایران به سرکردگی محمدرضا شاه و عربستان به سرکردگی ملک فیصل عملاً دست اویند، اقدام به افزایش ناگهانی قیمت نفت در سال ۱۹۷۴ کرد.

این تصمیم به این دلیل گرفته شد که اروپا و ژاپن کل واردات نفت خود، یعنی ۸۰۰ میلیون تن از خاورمیانه انجام می‌دادند در حالی که آمریکا سالیانه تنها ۱۰ میلیون تن از نفت مورد نیاز خود را از خاورمیانه وارد می‌کرد و افزایش شدید قیمت نفت به هیچ وجه آمریکا را نگران نمی‌کرد، در عوض قدرت رقابتی اروپا و ژاپن را کاهش می‌داد.

این حربه، یک مزیت دیگر هم داشت آن هم اینکه دلارهای انباشته شده در اروپا و ژاپن صرف خرید نفت می‌شد و این بار در کشورهای نفتی انباشته می‌شد. از سوی دیگر، اقتصاد مصرف زده کشورهای نفتی این دلارها را مجدداً روانه آمریکا می‌کرد؛ چرا که موقعیت بهتر کالاهای صادراتی آمریکا و وابستگی تسلیحاتی کشورهای خاورمیانه عملاً تضمین کننده برگشت این دلارها بودند.

به این ترتیب بود که در سال ۱۹۷۸ تولید نفت در ایران به رقم خیر کننده ۵/۲۴۱/۷۰۰ بشکه در روز رسید. خزانه دولت از دلارهای نفتی آکنده شد و در مقابل ترکیب جمعیتی ایران دستخوش تغییری عمده شد و شکاف طبقاتی عمیقی به وجود آمد که بر نارضایتی مردم دامن می‌زد.

قیام مردمی که صورتی مذهبی داشت و از سال ۴۲ شدت گرفته بود، گسترش یافت تا حدی که در پی دستور امام خمینی (ره) مبنی بر اعتصاب کارگران شرکت نفت باعث کاهش ۴۰ درصدی تولید نفت در کشور شد و این رقم در سال ۱۹۷۹ به ۳/۱۶۷/۹۰۰ بشکه در روز رسید. این فشارها در کنار فشارهای سیاسی و اجتماعی، در نهایت در بهمن ۵۷ منجر به سرنگونی دولت پهلوی و تشکیل جمهوری اسلامی ایران شد. هر چند همین عوامل در سال ۱۹۸۰ تولید نفت ایران را به ۱/۴۶۷/۳۰۰ بشکه در روز و پس از آن با آغاز جنگ تحمیلی، تولید نفت را به ۱/۳۱۵/۹۰۰ بشکه در روز کاهش داد، ولی این دو رخداد یعنی پیروزی انقلاب و جنگ ایران و عراق باعث شد که قیمت نفت در اواخر سال ۱۹۸۰ به ۳۰ دلار برسد، رقمی که خیر کننده بود و برای ایران در شرایط بحرانی انقلاب و جنگ به عنوان جبران کننده کاهش تولید تبدیل شد.

منابع

- ۱- همتی، عبدالناصر - اقتصاد نفت - سروش - تهران - چاپ اول ۱۳۷۴
- ۲- همایون کاتوزیان، محمدعلی - اقتصاد سیاسی ایران - مرکز - تهران چاپ یازدهم ۱۳۸۴
- ۳- انقلاب اسلامی چرایی و چگونگی رخداد آن - نشر معارف - چاپ سوم ۱۳۷۹

دوره ۱۳۲۸ - ۱۳۱۳ ارزش صادرات نفت ایران ۸۹۵ میلیون لیره بود که از این مبلغ تنها ۱۰۵ میلیون لیره یعنی ۱۱/۹ درصد ارزش کل به دولت ایران می‌رسید.

به همین خاطر، تلاش برای سرنگونی دولت مصدق منجر به کودتای ۲۸ مرداد شد. از این دوره به بعد نشان می‌دهد که تلاش برای مصرف زدگی کردن اقتصاد ایران آغاز شده است: به شکلی که اگر در سال ۱۳۳۱ عواید نفتی ایران ۱۰ میلیون دلار بود، صادرات غیرنفتی ایران ۱۳۵ میلیون دلار، واردات کالا ۱۰۶ میلیون دلار و تراز کلی بازرگانی ایران ۳۵+ بود که این ارقام در سال ۱۳۳۷ دچار تغییر عمده‌ای شد؛ به این شکل که درآمد نفتی با وجود رسیدن به مبلغ ۲۹۱ میلیون دلار، در عوض صادرات غیر نفتی به جای افزایش به ۱۰۴ میلیون دلار رسید و در همین حال واردات کالا به رقم خیره کننده ۶۱۰ میلیون دلار رسید تا تراز کلی بازرگانی کشور به یک کسری ۲۱۵ میلیون دلاری برسد و دخل و خرج حکومت عملاً با هم نتواند.

در فاصله سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۷۳ نفت مدام شاهد کاهش قیمت بود و شرکت‌های چند ملیتی، تعیین کننده قیمت نفت بودند. در سال ۱۹۵۰ هفت خواهران نفتی ۹۸/۳ درصد سهام نفت دنیا را در اختیار داشتند که با تشکیل شرکت‌های جدید و پس از آن تأسیس اپک این رقم در سال ۱۹۷۵ به ۸۹ درصد و در سال ۱۹۶۹ به ۷۶/۱ درصد رسید.

اما ناگهان در سال ۱۹۷۴ نفت به صورت ناگهانی شاهد افزایش قیمت ۴ برابری شد؛ مسئله‌ای که ملی شدن نفت ایران، پس از آن الجزایر در سال ۱۹۷۰، جنگ اعراب و اسرائیل در سال ۱۹۶۷، تحریم نفتی اعراب و سرنگونی دولت سلطنتی لیبی در سال ۱۹۶۹ در آن دخیل بودند.

در سال ۱۹۷۱ نفت از ۱/۸ دلار در بشکه به ۲/۱۸ دلار رسید. در اکتبر ۱۹۷۳ با فشار اپک باز هم نفت از قیمت مرجع ۳/۰۱ دلار به ۵/۱۲ دلار و بالاخره پس از جنگ اعراب و اسرائیل نفت به بالاترین قیمت خود رسید.

تا پیش از آن اگر افزایش درآمدهای نفتی کشورهای تولیدکننده ناشی از افزایش تولید بود، ولی این بار افزایش قیمت موجب رضایت آنها می‌شد، به طوری که در دهه ۷۰ میلادی نفت ۱۲ دلاری همه آنها را خوشحال کرد.

اما چه عاملی باعث شد تا عامل اقتصادی به عنوان یکی از محرکه‌های انقلاب تبدیل شود. این سؤالی است که پاسخ به آن کمی مشکل می‌نماید.

در سال ۱۳۳۵ ترکیب جمعیتی ایران به این صورت بود که ۷۰ درصد در روستاها و ۳۰ درصد در شهرها زندگی می‌کردند و هنوز موج مهاجرت‌ها به شهر آغاز نشده بود. در سال ۴۲ عایدی دولت از نفت، ۴ میلیارد دلار بود که ۱۲ درصد تولید ناخالص ملی را تشکیل می‌داد. در این سال هنوز این ترکیب جمعیتی دستخوش تغییر عمده نشده بود و همچنان ۶۵ درصد جمعیت، روستایی و ۳۵ درصد، شهری بود اما، انفجار قیمت نفت در سال ۵۲ باعث شد تا درآمد دولت ایران از طریق نفت به ۱۳۳ میلیارد تومان برسد یعنی ۵۰ درصد تولید ناخالص ملی را نفت تشکیل می‌داد.

افزایش درآمدهای نفتی، جامعه را به سوی مصرف‌گرایی سوق داد و همین مسئله موجی از مهاجرت‌ها از روستا به شهر را به وجود آورد؛ به طوری که در سال ۵۷ ترکیب جمعیت روستایی ایران ۵۳ درصد و جمعیت شهری ۴۷ درصد بود.

این مسئله باعث شد تا اتکای دولت به منافع نفتی افزوده شود و صادرات غیر نفتی همچنان کاهش پیدا کند تا جایی که در سال ۱۹۷۰ نسبت به صادرات نفت ایران به کل صادرات ۹۸/۱ درصد بود. رشد نابرابر افزایش جمعیت نسبت به تولید ناخالص ملی باعث شد تا در فاصله سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ جمعیت ایران از ۲۳ میلیون نفر به ۳۵ نفر برسد.





که شعله‌های آن به بازی‌های المپیک در پیش رو هم سرایت کرد. کارتر، رئیس جمهور آمریکا، خبر عدم حضور کشورش در المپیک ۱۹۸۰ مسکو را اعلام کرد و در پی این تصمیم سایر کشورهای غربی هم پیمان با آمریکا هم بازی‌های ۱۹۸۰ مسکو را تحریم کردند.

ایران بر سر دو راهی

در چنین وضعیتی شرکت ایران در بازی‌های المپیک هم در هاله‌ای از ابهام قرار گرفت. ورزشکاران و مسئولان تصمیم‌گیرنده در دو دسته قرار گرفتند؛ دسته‌ای موافق شرکت کردن و دسته‌ای مخالف.

شورای انقلاب هم بالاخره در ابتدای سال ۵۹ در حالی که تنها چند ماه به آغاز بازی‌های المپیک، زمان باقی مانده بود عدم شرکت ایران در المپیک مسکو را اعلام کرد و هدف این تصمیم را همدردی با مبارزان افغان عنوان کرد.

این تصمیم شورای انقلاب، فضای مخالفت‌ها و موافقت‌ها را تشدید کرد، وزیر خارجه وقت که از موافقان حضور ایران در المپیک بود، در گفت‌وگویی با کیهان ورزشی این گونه عنوان کرد: «پس از آنکه بسیاری از کشورهای جهان بازی‌های مسکو را تحریم کردند، این مسئله در شورای انقلاب هم مطرح شد که من حضور نداشتم تا از عقیده‌ام در جهت شرکت ایران در بازی‌ها دفاع کنم. شورا تصمیم گرفت که ایران در بازی‌ها شرکت نکند...»

لازم است ما شرکتی اعتراض‌آمیز داشته باشیم. بدین صورت که با حضور فعالانه در مسکو و نشان دادن پرچم افغانستان روی سکوها، افتخار، بخشیدن مدال‌ها به ملت افغانستان، پخش اعلامیه‌های تبلیغاتی و غیره صدای اعتراض ملت افغانستان را به گوش جهانیان برسانیم.»

عده‌ای از ورزشکاران و مربیان هم عدم شرکت ایران در المپیک را مساوی با هدر رفتن زحمات‌های چند ساله‌شان می‌دانستند. به همین خاطر شورای انقلاب تصمیم گرفت تا حسین شاه حسینی رئیس وقت تربیت بدنی را برای گفت‌وگو با رهبران و مجاهدان انقلاب افغانستان به پاکستان بفرستد. شاه حسینی درباره سفر خود چنین می‌گوید: «توسط وزارت امور خارجه ترتیب این سفر داده شد و به من گفتند که بروم با آنها صحبت کنم و نظر آنها را راجع

این طبیعت هر انقلابی است که پس از وقوعش بسیاری از مسائل تغییر کارکرد بدهند و در مسیری مخالف یا متفاوت با جریان قبل از انقلاب ادامه یابند.

ورزش اما به نوعی می‌تواند فارغ از این مسائل باشد، مگر در شرایط استثنایی. با پیروزی انقلاب اسلامی ایران در بهمن ۵۷ و پس از وقفه‌ای کوتاه، فعالیت‌های ورزشی در ایران از سر گرفته شد و تقریباً اکثر رشته‌های ورزشی فعالیت مجدد خود را از سر گرفتند.

مهم‌ترین اتفاقی که پیش روی ورزش ایران قرار داشت مسابقات المپیک ۱۹۸۰ مسکو به فاصله‌ای یک ساله بود و ورزشکاران رشته‌هایی که امیدوار کسب مدال در این رقابت‌ها بودند یک برنامه فشرده را برای موفقیت در این مسابقات در دستور کار خود قرار داده بودند.

تیم فوتبال کشورمان متشکل از بازیکنانی مانند پنجلی، عبداللہی، فریاد شیران، فرکی، مایلی‌کهن، بهتاش فریبا، چنگیز و دیگر بازیکنان مطرح آن دوره زیر نظر حسن حبیبی و ناصر ابراهیمی کار خود را آغاز کرد؛ تیمی که در اوج موفقیت بود و در المپیک مونترال نتایج درخشانی کسب کرده بود. علاوه بر آن توانسته بود در بازی‌های آسیایی ۱۹۷۴ و جام ملت‌های ۱۹۷۲ و ۱۹۷۶ قهرمان شود و به عنوان نماینده ایران در بازی‌های جام جهانی ۱۹۷۸ آرژانتین شرکت کند.

تیم فوتبال کشورمان با شرکت در مسابقات مقدماتی المپیک در مسکو و پس از پیروزی بر کره شمالی، چین، سنگاپور، هند و سری‌لانکا جواز حضور در المپیک مسکو را کسب کرد.

در کشتی، سوخته‌سرای بخت مسلم کسب مدال بود و علاوه بر او دباغی، برادران محبی، امیر تهرانی و ابراهیم میرزایی کسانی بودند که صنعتکاران، رئیس فدراسیون کشتی به مدال‌های آنها در المپیک چشم داشت.

همه چیز به خوبی و خوشی در حال پیش رفتن بود که ناگهان ارتش کمونیستی شوروی به افغانستان حمله کرد؛ دولت حفیظ‌الله امین سقوط کرد و ببرک کارمل با کمک بیش از ۱۰۰ هزار سرباز ارتش سرخ، کابل را تصرف کرد و به مقام ریاست جمهوری افغانستان رسید.

این آغاز یک کشاکش گسترده میان دو اردوگاه غرب و شرق بود

بازخوانی دو دوره تحریم مسابقات المپیک

چرا به مسکو و لوس آنجلس نرفتیم



به شرکت یا عدم شرکت ایران در بازی‌های المپیک جویا شوم. من به پاکستان رفتم و پس از چندین ساعت که از ورودم به پاکستان گذشته بود، در اسرع وقت با رهبران مبارزین مسلمان افغانی که در برابر نیروهای اشغالگر روسیه شوروی قرار گرفته‌اند و دارند با آنها می‌جنگند، ملاقات کردم و نظرات شورای انقلاب ایران را با آنها در میان گذاشتم؛ آنها نیز نظرات خود را ابراز کردند.

پس از بازگشت به ایران با شورای انقلاب ملاقات کردم و نقطه نظرهای مبارزان را به آنها تحویل دادم. پس از بررسی نظرات مبارزین افغانی، شورای انقلاب تصمیم گرفت که ایران در بازی‌های المپیک مسکو شرکت نکند.

شورای انقلاب این تصمیم خود را در راستای سیاست «نه شرقی، نه غربی» اعلام کرد تا به این ترتیب در مقابل موافقان شرکت در المپیک که عدم شرکت در المپیک مسکو را در راستای هم‌پیمانی با غرب می‌دانستند، اعلام موضع کند.

به این ترتیب المپیک ۱۹۸۰ مسکو نه تنها از سوی آمریکا و کشورهای هم‌پیمان غربی و برخی کشورهای عربی، بلکه از سوی ایران هم تحریم شد.

در همین دوره ورزش ایران با مشکل دیگری هم دست به گریبان بود، آن هم تعلیق عضویتش در کمیته بین‌المللی المپیک بود؛ چرا که در رژیم گذشته غلامرضا پهلوی در صدر تشکیلات المپیک ایران قرار داشت و در کمیته بین‌المللی هم صاحب کرسی بود. او با اعمال نفوذ قصد خارج کردن ایران از کمیته را داشت، ولی با رایزنی‌های فراوان، غلامرضا پهلوی از تشکیلات کمیته ملی و بین‌المللی بیرون گذاشته شد و افراد معرفی شده از سوی جمهوری اسلامی ایران به عنوان نمایندگان رسمی کشورمان شناخته شدند.

دومین تحریم

این اما پایان کار نبود، چرا که دوره بعدی بازی‌های المپیک باید در لوس آنجلس آمریکا برگزار می‌شد. و این بار نوبت کشورهای بلوک شرق بود تا به تلافی تحریم بازی‌های مسکو توسط آمریکا و دولت‌های غربی، آنها هم المپیک ۱۹۸۴ لوس آنجلس را تحریم کنند.

ایران از سویی به دلیل حوادث آبان ۵۹ و تسخیر لانه جاسوسی که منجر به قطع روابط دیپلماتیک ایران و آمریکا شده بود و همچنین جنگ تحمیلی و حمایت‌های آشکار و پنهان آمریکا از رژیم عراق، برای دومین بار مسابقات المپیک را تحریم کرد تا در دو المپیک پیاپی پس از پیروزی انقلاب اسلامی غایب باشد.

هر چند عدم شرکت در دو المپیک پیاپی باعث شد تا بسیاری از ورزشکاران محروم شوند و وارد دوران بازنشستگی شوند اما، عدم حضور در دو دوره المپیک مسکو و لوس آنجلس بار ایدئولوژیکی بسیاری در راستای شعار بنیادین «نه غربی، نه شرقی» داشت.

کشورمان پس از این دو دوره تحریم، بالاخره در المپیک ۱۹۸۸ سئول حاضر شد و بر اثر خلاء ناشی از شرکت نکردن در دو دوره قبلی، تنها با کسب مدال نقره توسط عسکری محمدیان در کشتی، مسابقات سئول را پشت سر گذاشت. پس از دوران بازیابی ورزشی در المپیک ۱۹۹۲ بارسلون، بالاخره ایران در المپیک ۱۹۹۶ آتلانتا به اولین مدال طلای المپیک خود پس از انقلاب دست پیدا کرد و این روند رو به رشد ادامه داشت تا جایی که کاروان ورزشی کشورمان در المپیک ۲۰۰۰ سیدنی به ۳ مدال طلا یعنی بیشترین مدال طلای کسب شده در یک دوره خود، از ابتدای حضور در المپیک دست پیدا کرد.





نگاهی به سینمای

داره از ابر

می چ



قصه به روزی بر می‌گردد که شاه قاجار چشم‌هایش را می‌بندد، پاهایش را توی یک لنگه کفش می‌کند و سفر فرنگ را در پیش می‌گیرد. همان جاست که با موجود عجیب و غریبی آشنا می‌شود به نام سینما توگراف! اتفاقاً به مذاق ملوکانه خوش می‌آید. همان جا دستورش را می‌دهد و سنگ بنای سینمای ایران را می‌گذارد، از همان روز و همان جاست که سرنوشت سینما به سرنوشت سلطنت گره می‌خورد و سر و کله غول بی‌شاخ و دم سیاست در سالن‌های اکران فیلم پیدا می‌شود. فرقی هم نمی‌کند تخم و ترکه‌های قاجار زمام امور را در دست دارند یا پدر و پسر پهلوی. حتی اگر قصه از جای دیگری آب می‌خورد و راه دیگری می‌پیمود، باز به همین جا می‌رسید. در سرزمینی که آب خوردن، قدم زدن و نفس کشیدن آدم‌هایش سیاسی است، سینما نمی‌تواند غیر سیاسی باشد.

البته همیشه همه چیز همان طور که دربار انتظارش را دارد، دل پسند از آب در نمی‌آید. همیشه از راه می‌رسند کارگردان‌هایی که برای «دل بخواهی‌های دربار» تره هم خرد نمی‌کنند. آنها کار خودشان را می‌کنند و حرف خودشان را می‌زنند. همیشه هم فیلم‌هایشان به محاق توقیف می‌رود.

کارگردان نیستی که بدانی چه می‌کشند آنها که می‌خواهند فیلم بسازند؟ چقدر وقت می‌گذارند که فیلم‌نامه‌ای را که باب میلشان باشد دست و پا کنند؟ چقدر این طرف و آن طرف می‌دوند تا بازیگر و فیلمبردار و صدا بردار و نور پرداز و... گرد هم بیاورند؟ چقدر «کات» می‌دهند تا دقیقاً همان کادر و همان تصویری را که در سر دارند، در بیاورند؟ همه این بالا و پایین پریدن‌ها، چه هزینه‌ها که بر نمی‌دارد.

در نهایت، فیلم آماده اکران می‌شود. این همان لحظه‌ای است که هر کارگردانی انتظارش را می‌کشد. او می‌خواهد مردم کارش را ببینند و حرفش را بشنوند. حالا اگر دستگاه سلطنت با این کار و با این حرف موافق نبود چی؟ اگر آقای کارگردان نتواند صدایش را به مردم برساند، به چه درد می‌خورد عرق ریختن و فیلم ساختن؟!

نه؛ آقای کارگردان پا پس نمی‌گذارد. او کار خودش را می‌کند و حرف خودش را می‌زند اما، این بار در هاله‌ای از ابهام و ابهام. هر چه در سر دارد پنهان می‌کند تا مگر از تیغ سانسور، جان سالم به در برد. البته، سانسورچی جماعت خیلی بی‌رحم‌تر از این حرف‌هاست.

ابهام و ابهام، آن هم از نوع سیاسی‌اش، در فیلم‌های پیش از انقلاب نقش عمده‌ای را بازی می‌کند؛ طوری که می‌توان از ابهام و ابهام‌های مختلفی سخن گفت و فیلم‌های سیاسی مختلفی را کشف کرد:

۱- فیلم‌هایی که با زبانی نمادین می‌کوشد دستگاه سلطنت را زیر سؤال ببرند.

۲- فیلم‌هایی که می‌خواهند با نشان دادن کمی‌ها و کاستی‌های جامعه، تبلیغات سلطنت و توهم تمدن بزرگ را به هیچ بگیرند و از واقعیت‌های موجود بگویند.

۳- فیلم‌های تلخ، گزنده و ناامید کننده که جامعه ایران را در مسیر انحطاط نشان می‌دهد.

همه این فیلم‌ها، از نشانه‌های اجتماعی آن روزگار بهره می‌گیرند؛ نشانه‌هایی که گاه با ارزش‌های آیینی - ملی ایرانیان نمی‌خواند و نشان از شکاف فرهنگی بزرگی می‌دهد که سلطنت پهلوی به بار آورده است. با این همه، مرور بخشی از آنها می‌تواند برشی باشد از تاریخ سینمای این مرز و بوم.

شب قوزی (فرخ غفاری - ۱۳۴۳)

در آن سال‌های رقص و آواز، سال‌هایی که به دروغ و چشم‌پوشی گذشت، «شب قوزی» یک اتفاق بود و شاید یکی از اولین فیلم‌هایی بود که به افشار مختلف جامعه می‌پرداخت؛ آن هم با نگاهی انتقادی. اما نوک پیکان انتقاد فیلم متوجه تخت سلطنت بود که دست به دست می‌گشت.

فیلم، قصه مردی (شاه) بود که لقمه‌ای بزرگ (سلطنت) در گلویش گیر می‌کرد و جنازه‌اش، این طرف و آن طرف می‌رفت. بازی مثال زدنی محمدعلی کشاورز در نقش قاچاقچی هنوز هم در خاطر علاقه‌مندان سینمای ایران مانده است.

خشت و آینه (ابراهیم گلستان، ۱۳۴۴)

چیزی در مایه‌های شب قوزی، با همان سردرگمی‌ها و پریشانی‌ها. مردی در اتومبیل شخصی‌اش با نوزاد شیرخواره‌ای روبه‌رو می‌شود. او را به کلانتری، دادگستری و پرورشگاه می‌برد اما، کسی مسئولیت نوزاد را به عهده نمی‌گیرد. مثل اینکه در جامعه بی در و پیکر آن روزگار، هیچ فردایی برای او وجود ندارد و هیچ روزنه‌ای به چشم نمی‌آید. پایان فیلم با تلخی هر چه تمام‌تر همراه می‌شود: مرد می‌ماند و نوزاد و خیابان؛ پایانی که از آینده‌ای مبهم و تاریک خبر می‌داد.

قیصر (مسعود کیمیایی ۱۳۴۸)

«می‌کشم، می‌کشم، آن که برادرم کشت.» شاید این شعار انقلابی که سال‌ها

سیاه خون که...

کامران سوفی
با تشکر از فرهاد نمرودی



بعد در زمستان ۵۷ در خیابان‌های تهران به گوش رسید، برای اولین بار در فیلم «قیصر» سر داده شد؛ آن جا که قانون نمی‌توانست کاری از پیش ببرد و انتقام ستمدیده را از ستمکار بگیرد. آنجا بود که ستمدیده دست به کار می‌شد و انتقام خون ریخته برادر و عصمت از دست رفته خواهرش را می‌ستاند. دیگر هیچ کس نمی‌توانست جلوی قیصر را بگیرد. او در نهایت به محاصرهٔ مأموران پلیس در می‌آمد اما، آرام می‌گرفت و آسوده جان می‌سپرد.

گاو (داریوش مهرجویی، ۱۳۴۸)

آقای نخست وزیر گل ارمیده به یقه می‌چسباند و سعی می‌کند نشان بدهد اوضاع مملکت حساسی «گل و بلبل» است. واقعیت اما، چیز دیگری بود. گاو، برشی از این واقعیت را پیش چشم حضرات گذاشت. همین بود که اختیار از دست دادند و فیلم را به «محاق توقیف» فرستادند. وابسته‌های مطبوعاتی‌شان هم هر چه از دهانشان در آمد، نثار کردند. گاو، حکایت از خود بیگانگی و عقب‌ماندگی انسان روستایی بود؛ همان که قرار بود با تشکیل سپاه دانش متمدن شود و روشنفکر از آب در بیاید.

آقای هالو (داریوش مهرجویی، ۱۳۴۹)

تنها یک سال از ساخت «گاو» می‌گذشت که مهرجویی تصمیم گرفت به شهر بیاید. او به همراه خودش یک مرد سادهٔ شهرستانی را آورده بود؛ مردی که به قصد ازدواج و تحت تأثیر زرق و برق‌ها راه تهران را در پیش گرفت. مهرجویی «آقای هالو» را ساخت تا نشان بدهد در شهر هم خبری نیست؛ همه‌اش دروغ بود، همه‌اش دغل کاری و فریب. مرد شهرستانی همین که پایش به تهران رسید، چمدانش را دزدیدند، یکی دو ساعت بعد هم عقلش را. دست آخر هم، وقتی داشت کتک می‌خورد، همهٔ آنها را «قوم الظالمین» خواند و تهران را ترک گفت.

آرامش در حضور دیگران (ناصر تقوایی، ۱۳۴۹)

این بار نوبت ناصر تقوایی بود تا فاصلهٔ پایتخت را با دیگر شهرهای ایران یادآور شود.

این کارگردان جنوبی هم مثل مهرجویی به تهران نگاه می‌کرد و آن را دنیایی می‌دید رو به فروپاشی؛ دنیایی که از ذهن کج و معوج دستگاه سلطنت بیرون آمده بود. سرهنگ بازنشسته‌ای که در شهرستان زندگی می‌کرد، به تهران می‌آمد و دخترهایش را غرق در بی‌بندباری می‌دید. دختر بزرگ خودکشی می‌کرد و دختر کوچک در انتظار آینده‌ای مبهم، سرگردان بود. فیلم تا سال ۱۳۵۲، اجازهٔ نمایش عمومی پیدا نکرد.

اسرار گنج درهٔ جنی (ابراهیم گلستان، ۱۳۵۳)

هجویه‌ای بر نظام سلطنت، یک فحش آبدار، یک استهزار آشکار، ضد شاه‌ترین فیلم پیش از انقلاب. یک روستایی، هنگام شخم زدن به غاری راه می‌یافت که مامن گنجی بود.

او با فروش پنهانی گنج، مال و منالی به هم زد و ثروتی اندوخت؛ آن هم در دل روستای فقرزده (تمثیلی از در آمد نفتی دههٔ ۵۰). اسرار گنج درهٔ جنی، یک دهن کجی مطلق بود به شرایط آن روزگار؛ یک فریاد و یک لگد. مرد روستایی در صحنه‌ای از فیلم، جملهٔ معروفی از شاه (من نظر کرده‌ام) را به زبان آورد. تماشاگران فیلم را دیدند، از ته دل به شاه خندیدند و تعجب کردند که چگونه مجوز اکران گرفته است؟

دایرهٔ مینا (داریوش مهرجویی، ۱۳۵۴)

قصهٔ ضحاک مار دوش که مغز جوانان را می‌خورد و آرام می‌گرفت، با کمی دستکاری در دایرهٔ مینا تکرار می‌شود. این بار، خون مردم است که خرید و فروش می‌شود. جوانکی که پدر بیمارش را برای معالجه به تهران آورده، دلال خون می‌شود.

انگار، همه از خون یکدیگر می‌خورند تا زنده بمانند و آنکه خون مردم را در شیشه می‌کند، همان که عزت‌الله انتظامی نقشش را بازی می‌کند، آن بالا روی صندلی‌اش می‌نشیند و عین خیالش هم نیست. فیلم تا سال ۱۳۵۷، در بایگانی خاک می‌خورد.

گوزن‌ها (مسعود کیمیایی، ۱۳۵۴)

سانسورچی‌ها این فیلم را خیلی دوست دارند. آنها هر کاری که از دستشان بر می‌آید با گوزن‌ها کردند. نسخهٔ اصلی فیلم پس از انقلاب به نمایش در آمد. پس از انقلاب بود که در جریان کامل ماجرا قرار گرفتیم؛ چریک مبارز و تیر خورده‌ای به خانهٔ دوست سابقش پناه می‌برد و آشکارا او را به مبارزه فرا می‌خواند. برای او فرقی نمی‌کند که دوستش معتاد است. او کارش را می‌کند و حرفش را می‌زند. فریاد بر می‌آورد که: «پس کو اون چاقوی دسته سفید خوش دستِ دسته گوزنی؟»



عزای عمومی در سراسر کشور
۳۷۷ نفر در حریق
سینمای آبادان
زغال شدند
دست‌ها و پاها را جدا کرده و
تکه‌تکه‌های بدن تماشاگران
زباله‌ها را به فیلم‌ها ریخته بودند

رکس در آتش

بهمن غریب

۳ موج خود می‌رفتند و اخبار انقلاب را می‌شنیدند این طور قضاوت نمی‌کردند.

آن روزها پاریس پاتوق ایرانی‌هایی بود که قسم خورده بودند دودمان سلطنت را به باد دهند. یک عده خبرنگار هم ریخته بودند، تا صدای مخالفان را از نزدیک بشنوند. همه چیز برای آنها غیرمنتظره بود. موجی به راه افتاده بود تا پهلوی‌ها را با خود بردارد و ببرد؛ موضوعی که آن‌روزها بیشتر به یک رؤیا می‌مانست اما خب، بالاخره به واقعیت پیوست. خبرنگارها به انقلابی‌ها که می‌رسیدند، از آینده می‌پرسیدند و هر چه به ذهنشان خطور می‌کرد با آنها در میان گذاشتند. اوج فعالیت آنها در دهکدهٔ نوفل‌لوشاتو بود؛ جایی در حوالی پاریس. همان جا بود که رهبر فقید انقلاب اسلامی سال ۵۷ در پاسخ به سؤال خبرنگاری گفت: «ما با سینما مخالف نیستیم، ما با فحشا مخالفیم.»

همین کافی بود تا در فردای پیروزی، سینما همچنان نفس بکشد و به راه خودش ادامه دهد. تکلیف همه روشن بود. قرار بود ارزش‌های سینمای تازه‌ای روی کار بیاید و حرف‌های تازه‌ای به گوش برسد. خداحافظ فحشا، خداحافظ لابی‌گری، خداحافظ روزهای جاهلی، خداحافظ مردهای کلاه مخملی و زن‌های رقص و آواز، بروید گورتان را گم کنید؛ سینمای ایران شما را نمی‌خواهد. باید سلامی دوباره به سینما داد و از نو آغازید؛ باید طور دیگری جلوی دوربین ایستاد و طور دیگری کادر بست؛ این جا ایران است، جمهوری اسلامی.

ماشین نمی‌خواستند، موسیقی را نمی‌خواستند، تلویزیون را نمی‌خواستند، خیلی از چیزهای جدید و نو را نمی‌خواستند و البته سینما را هم نمی‌خواستند. بنابراین خزعبلاتی که سلطنت به هم می‌بافت، آتش‌سوزی در سینما رکس آبادان تنها از دست خرابکارها بر می‌آمد؛ خرابکارهایی که اوضاع کشور را به هم می‌ریزند و نمی‌گذارند آب خوش از گلوئی کسی پایین بروند. اما اوضاع کشور به اندازهٔ کافی به هم ریخته بود. هر آدم عاقل و بالنی که به آن روزها نگاه می‌کند، به این نتیجه می‌رسد. سلسلهٔ پهلوی دیگر نمی‌توانست روی پای خودش بایستد و دوام بیاورد. به خاطر همین بود که در آن نفس‌های آخر به آب و آتش می‌زد تا مگر رأی ملت را برگرداند. گوشه‌ای از این بلاهت سرشار تاریخی را می‌توان در ماجرای سینما رکس آبادان دید. به خیال خودشان می‌خواستند همه چیز را به پای خرابکارها بنویسند و ثابت کنند آنها کشور را به سوی ناامنی می‌برند اما، کدام خرابکار...؟ حالا همه انقلابی شده بودند و مو را از ماست بیرون می‌کشیدند. همه می‌دانستند که آتش سوزی در سینما رکس آبادان از کجا آب می‌خورد؟ نیازی به گفتن نبود که کار، کار دستگاه سلطنتی است. سینما بهانه بود. آنها می‌خواستند مردم را در برابر انقلابی‌ها قرار دهند اما، کدام مردم... همه انقلابی شده بودند.

تازه چه کسی گفته بود که انقلاب، فاتحهٔ سینما را می‌خواند؟ بطور به این نتیجه رسیده بودند؛ اگر سراغ رادیو

درها را از پشت بسته بودند. تماشاچی‌ها به هر طرف که می‌دویدند، آتش می‌دیدند و آتش؛ آتش بود که بر سر و بدن آنها می‌ریخت، آتش بود که آنها را در آغوش می‌گرفت، آتش بود که چشم‌هایش را می‌بست و هر چه در آن سالن محقر به دست می‌آورد، خاکستر می‌کرد. فرقی نمی‌کرد: آدم‌ها، صندلی‌ها، پردهٔ تیره‌ای سینما... فردا، تنها در خبری خلاصه می‌شد که سخت تکان دهنده بود و هولناک: سینما رکس آبادان در آتش سوخت؛ سینما و تماشاچی‌ها، همه با هم یک جا.

یعنی کار چه کسی می‌توانست باشد؟ چه کسی درها را از پشت بسته بود و سینما را به آتش کشیده بود تا آرام بگیرد؟ دشمن سینما و سینما روها چه کسی بود؟ همه حاج و واج به هم نگاه می‌کردند و می‌پرسیدند: چه کسی؟ کدام گروه؟ یا چه انگیزه‌ای؟

روزهای خشم و هیاهو بود. روزهای خالی شدن از «بله قربان» و پر شدن از «نه»، از «عصیان»، از «ارادهٔ عمومی». آنها که در خیابان‌ها فریاد می‌زدند: «مرگ بر شاه»، یک قدم دیگر داشتند تا مرگ شاه را به چشم خود ببینند. همان‌ها متهمان ردیف اول بودند. دستگاه سلطنت وانمود می‌کرد که کار، کار آنهاست. از همان روزهای اول، اسمشان را گذاشته بود: خرابکار. این طور که از تبلیغات سلطنتی بر می‌آمد، خرابکارها با مظاهر تمدن مشکل داشتند و می‌خواستند جلوی پیشرفت کشور را بگیرند. آنها می‌خواستند مثل مردم بدوی زندگی کنند. آنها کت و شلوار را نمی‌خواستند،

دلخوشی‌های

یک عدد جشنواره فیلم فجر

اسفندیار مغموم

علاقه‌مندان، دوستداران و سینه‌چاکان سینما را غافلگیر کند و نشان دهد که بله قربان، ما هم بلدیم «سورپرایز» کنیم. اصلاً مهم نیست سیمرغ‌های بلورین بر شانه‌های چه کسی می‌نشینند... انرژی بی‌پایانی را بچسب که به سینمای ایران تزریق می‌شود.

فکر می‌کنید جشنواره‌های فیلم فجر چقدر اعتبار جهانی دارد؟ راستش زیاد نباید به این جور چیزها بپردازیم. یک وقت شاید ضد حال بخوریم، ناامید بشویم و به رؤیاهای روشنفکرانه‌مان پایان بدهیم. واقعیت آن است که ما نمی‌توانیم جشنواره‌ای با اعتبار جهانی برگزار کنیم. نه این که از دستمان بر نمی‌آید، نه، اصلاً نمی‌خواهیم پا روی احساس شرقی‌مان بگذاریم و توانمندی‌های ملی‌مان را نادیده بگیریم. قصه ما به قصه تمام ممالک دنیا، یک تومان و دو قران فرق می‌کند. با آدم‌های ارزش مداری هستیم. نمی‌خواهیم از خودمان تعریف کنیم و کیلو کیلو هندوانه از حوض بگیریم و بگذاریم زیر بغلمان؛ اما خب، یک سری ارزش‌هایی هم داریم که نمی‌توانیم قیدشان را بزنیم. هر فیلمی که نمی‌تواند در سینماهای ما به نمایش در بیاید؛ این جا که شهر هرت نیست، تهران است، سال ۱۳۸۵، جشنواره فیلم فجر.

۱۵ انگشت دست که یکی نمی‌شود، همه کارگردان‌های ایرانی که چشم امیدشان به تندیس‌های فجر نیست. یک عده معدودی هم در این میان وجود دارند که به این حرف‌ها رضایت نمی‌دهند. آنها می‌خواهند اسمشان را به سر زبان‌ها بیندازند؛ اما نه فقط در ایران. دوست دارند خبرنگار روزنامه لوموند با آنها تماس بگیرد و شبکه تلویزیونی «multi vision» فیلم‌هایشان را پخش کند. آنها کار می‌کنند تا از جشنواره‌های خارجی جایزه بگیرند؛ همان جشنواره‌هایی که تا اسمشان می‌آید، خیلی‌ها دهانشان آب می‌افتد و چشم‌هایشان از کاسه در می‌آید: کن، ونیز، تورنتو، برلین و مونترال... به این جور کارگردان‌ها می‌گویند: کارگردان‌های جشنواره‌ای. بعضی‌ها اعتقاد دارند آنها هر چه به مذاق جشنواره‌های خارجی خوش بیاید، می‌سازند. بعضی‌های دیگر هم به آنها می‌بالند و وجودشان را افتخاری می‌دانند برای سینمای ایران!

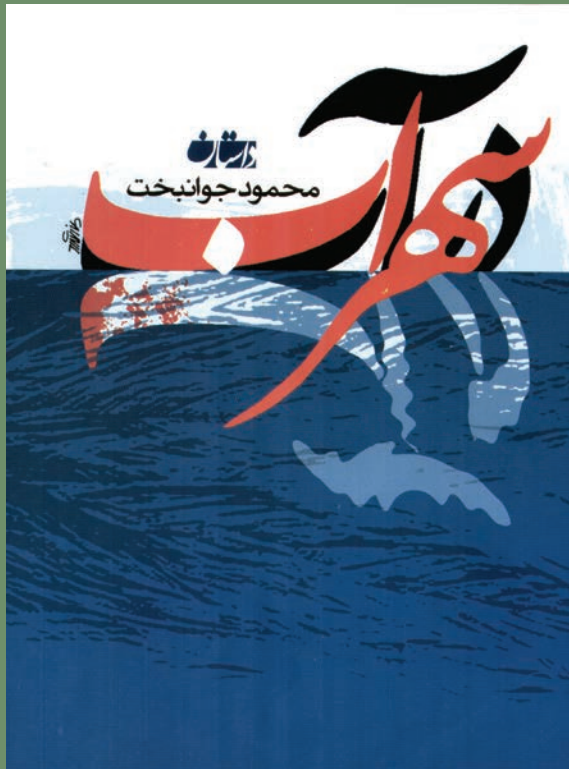
تب جشنواره‌ها در سینمای ایران به همین جا محدود نمی‌شود. ماجرا گسترده‌تر از این حرف‌هاست. هفته‌ای نیست که روزنامه‌ها از برگزاری یک جشنواره فیلم در کشور خبر ندهند. اغلب این جشنواره‌ها دولتی است و محدودیت موضوعی دارد. اتفاقاً این جا هم یک سری کارگردان‌های جشنواره‌ای داریم. آنها سیراغ موضوعاتی می‌روند که محور جشنواره است. اصلاً یک جورهایی جشنواره به آنها سفارش کار می‌دهد؛ به ویژه به آنها که تازه کارشان را شروع کرده‌اند و هنوز در عوالم فیلم کوتاه به سر می‌برند. دلخوشی است دیگر؛ چه می‌شود کرد؟

چرا بازی در می‌آوریم؟ چرا فکر می‌کنیم می‌توانیم از پس برگزاری یک جشنواره فیلم درست و حسابی بر بیاییم؟ چرا این قدر اطمینان به نفسمان گرفته و ما را ول نمی‌کنند؟

تعارف که نداریم؛ ما آدم‌هایی هستیم که همان چیزهایی را که جدی نمی‌گیریم، بزرگ می‌کنیم و مثل یک اعلامیه می‌چسبانیم به در و دیوار. بعد هم داد و هوار راه می‌اندازیم که: «بدو بیا که جشنواره‌مان دارد تمام می‌شود» یکی نیست به ما بگوید که کدام جشنواره؟ کدام سینما؟ حتماً دارید شوخی می‌کنید؛ ها؟ رو راست باشیم: ما عادت کرده‌ایم توی خانه‌هایمان بنشینیم و فیلم‌ها را تماشا کنیم؛ همان فیلم‌هایی را که همین حالا روی پرده سینماهاست. هیچ به خودمان زحمت نمی‌دهیم که برویم در سالن‌های سینما بنشینیم و لذتش را ببریم. همیشه هم بهانه‌هایی برای پیچاندن قضیه پیدا می‌کنیم: پولش را نداریم، حوصله‌اش را نداریم، وقتش را نداریم و هزار و یک دلیل دیگر که ما را به این نتیجه می‌رساند.

آن وقت همین ما به زمان برگزاری جشنواره که می‌رسیم، توی سر یکدیگر می‌زنیم و بالا و پایین می‌پریم و با چشم‌هایی که شور و شوق ازشان می‌بارد، جدول برنامه‌ها را می‌بلعیم. درست است که سینما را جدی نمی‌گیریم اما خب، مگر ما چه کم کردیم از اهالی کن، از بر و بچه‌های لوکارنو، از قایق‌سواران ونیز... بگذارید دل ما هم به این جشنواره خوش باشد؛ مگر چه اتفاقی می‌افتد؟ اصلاً توی کت ما نمی‌رود که جشنواره برگزار کردن برای خودش آداب و رسومی دارد. همه‌اش خودمان را به آن راه می‌زنیم و پیش خودمان می‌گوییم که آه... ما چه آدم‌های روشنفکری هستیم!

سینمای ایران است و جشنواره فیلم فجر، همه سال این طرف، این ۱۰ روز جنجالی یک طرف دیگر. کسی نمی‌تواند چشم‌هایش را ببندد و پرواز سیمرغ‌ها در آسمان را نبیند. کارگردان‌ها خودشان را به آب و آتش می‌زنند تا فیلم‌هایشان را به جشنواره برسانند. آنها تقویم سالانه‌شان را این گونه تنظیم کرده‌اند. همین است که در آن روزهای آخر - روزهایی که به سرعت باد می‌گذرد و دست آخر، شیپور شروع چندمین دوره جشنواره فجر به صدا در می‌آید - خیلی از حساسیت‌ها رعایت نمی‌شود. دیگر مهم نیست که صداگذاری از کیفیت مطلوبی برخوردار نیست و تدوین آن‌طور که باید و شاید از آب در نمی‌آید. نفس حضور مهم است. داریوش مهرجویی در فیلم «میکس» به همین تقالاها و تلاش‌ها برای رسیدن به جشنواره پرداخته است. این هول و ولا به شرایطی برمی‌گردد که بر جشنواره فجر حاکم است. در اغلب کشورهای دنیا، فیلم‌ها پس از اکران عمومی پا به جشنواره می‌گذارند. آن جا جشنواره برگزار می‌شود تا واقعاً به بهترین‌ها بپردازند. این جا وضعیت به گونه‌ای دیگر است. فیلم‌های تولید شده در داخل کشور، باید پیش از اکران عمومی در جشنواره فیلم فجر شرکت کنند. جشنواره برگزار می‌شود تا همه



«سهراب در آب»

صدای آب به گوش می‌رسد؛ صدای امواج رودخانه، و ناگهان از میان جمعی که تابوت را بر دوش کشیده‌اند، کسی بر می‌خیزد و آرام به سوی تماشاگران قدم بر می‌دارد و رو به جمعیت فریاد می‌کشد: این تابوت سهراب است. از بی‌کران تاریخ، سوار بر امواج قرن‌ها، تا زمانه ما آمده است و من می‌خواهم قصه سهراب را برایتان بگویم؛ اما این بار، نه در کوران زمین که قصه سهراب در آب.

کتاب «سهراب در آب» نوشته محمد جوانبخت، روایت داستانی زندگی شهید رضا دشتی است.

این کتاب در ۱۰۷ صفحه توسط نشر شاهد چاپ شده است. از ویژگی‌های این کتاب نشر روان آن است و راوی آن که به کمک دوستان خود طی تلاش برای تحقیق یک نمایشنامه پی به واقعیت‌هایی می‌برند که برایشان جذاب است.

هر کشوری بنا بر ظرفیت‌های خود در جهت رشد و توسعه قدم بر می‌دارد. این تلاش‌ها در سطح ملی و بین‌المللی پیامدهایی دارد که بر هر جامعه‌ای اثر گذار است.

مجمع عمومی، از سال‌ها پیش سلسله گزارش‌هایی را درباره وضعیت اجتماعی جهان، هر چهار سال یک بار و از سال ۲۰۰۱ هر دو سال یک بار، ارائه می‌کند. کتاب «گزارش وضعیت اجتماعی جهان در سال ۲۰۰۳» شانزدهمین گزارش از مجموعه این گزارش‌هاست. این کتاب به بررسی برخی مسائل به خصوص شیوع فقر و محرومیت در بعضی از گروه‌های اجتماعی مانند سالمندان، جوانان، افراد ناتوان، افراد بومی، مهاجران و افراد دچار تضاد می‌پردازد. ترجمه و تدوین این کتاب حاصل تلاش آقایان سیدمحمدرضا واعظ مهدوی و سید محمد مهدی ارانی است.

کتاب در ۱۷۳ صفحه و هفت فصل توسط نشر سمپاد به چاپ رسیده است. از نکات قابل ذکر که در خود کتاب نیز آمده است، این است که بر خلاف تأکید و تعهد تمامی کشورها در هشتمین هدف از اهداف هزاره توسعه به منظور گسترش مشارکت جهانی برای توسعه، به دلیل فقدان سیاست‌ها و اقدامات مناسبی که بتوان این افراد را به متن اصلی جامعه بازگرداند، این مسأله بزرگترین شکست سیاسی دولت‌های جهان اعم از توسعه یافته، در حال توسعه یا در حال گذار و جامعه بین‌المللی خواهد بود.

این کتاب ضمیمه‌ای نیز با عنوان مروری بر دستاوردهای اجتماعی ایران در سال‌های پس از انقلاب اسلامی دارد که مطالعه آن برای تطبیق وضعیت اجتماعی قبل از انقلاب و سال ۲۰۰۳ خالی از لطف نیست.





ذبیح محراب

سید اسماعیل حسینی در مقدمه کتابش می‌نویسد:

«خط سرخ شهادت را نخستین بار هابیل، فرزند حضرت آدم(ع) ترسیم کرد تا حق و فضیلت برای همیشه و در طول تاریخ جاودانه بماند.

این خط سرخ شهادت که همواره در بستر زمان و در قرون و اعصار گذشته امتداد داشته است، نقطه آغازین آن تقوی، پرهیزکاری و خلوص نیت است؛ زیرا قرآن کریم در این باره می‌فرماید: «انما یتقبل الله من المتقین».

...

بر هر زبان و قلم افتخار خواهد بود که از ستیغ ایثار و فضیلت‌ها یاد کند و از کسانی سخن به میان آورد که عموم حق خواهان، آنان را به واژگان زیبایی «شهید» و «شهادت» توصیف کرده‌اند. زنده نگه داشتن یاد و خاطره شهادت راه حق و فضیلت برای یک مقطع خاص زمانی نیست؛ بلکه باید سیر زندگی آنان به خوبی ترسیم شود تا نسل حاضر و آینده با مراجعه به سیره نظری و عملی آنان به شاهره حق و فضیلت و ایثار هدایت شوند.

نویسنده با این طرز تفکر به سراغ نوشتن زندگی و مبارزات روحانی شهید «ملا محمود ذبیحی» امام جمعه بیساران و شهید محراب کردستان رفته است. کتابی با عنوان «ذبیح محراب».

علاوه بر سیر منظم و منطقی کتاب، نثر روان سید اسماعیل حسینی مخاطب را به خوبی با خود همراه می‌کند.

این کتاب توسط نشر شاهد و شمارگان ۱۵۰۰ نسخه در ۲۰۲ صفحه به چاپ رسیده است.

از پله صدای دف می‌آید
...شاید اگر خنده‌های راننده شورلت نبود، جرأت نمی‌کردم به اتاق بایگانی برگردم و برگه بازجویی را از لای پرونده‌ها بیرون بکشم و خودم به جایش امضا کنم که فردای آن روز آزاد شود.
از آن به بعد، هر از چند هفته‌ای پرونده دکتر را با برداشتن یک گزارش سبک‌تر می‌کردم.
خواندن کتاب را که روایتی از داستانی از برخی شخصیت‌های مبارز قبل از انقلاب دارد را به جوانان توصیه می‌کنیم.
«از پله صدای دف می‌آید» رمانی است در ۱۸۳ صفحه نوشته بابک طیبی که انتشارات شاهد آن را چاپ کرده است.
حتماً این کتاب را از کتابفروشی‌های نشر شاهد تهیه و مطالعه کنید. جهت اطلاع بیشتر از چگونگی تهیه این کتاب برای کتابخانه مدارس و شهر با این شماره تماس بگیرید:

۸۸۸۲۹۵۲۳ و ۶۶۹۴۴۶۷۹



غزل هجرت

فرمود: مکه مسموم! فرمود مکه سم شد
این خانه بار دیگر، بازار بیش و کم شد
دیشب دوباره جدم آمد به خوابم و گفت:
«این خانه بار دیگر جرثومه صنم شد»
احرام خون ببندید، این حاجیان چرخان!
خالی است مکه از وحی، مکه پر از ستم شد
سرگرم کرد ابلیس با این طوافان، هان!
سرگیجه تا گرفتید، خود وارد حرم شد
خورشید روی نیزه، باید علم کنیم من
قرآن به روی نیزه دیروز اگر علم شد
در کربلا بکارید، شمشیرها! سرم را
عزی، هبل، دوباره، در کعبه محترم شد

از کعبه چشم پوشید، با اهل بیت معصوم
لب تشنه رهسپار دشت قیام و غم شد
آن روز آب نوشید، خلق حسین از تیغ
آن روز چشم زینب، باران دم به دم شد
هفتاد و دو ستاره، بیرق به دست آن روز
آن روز دست عباس یک کهکشان علم شد
از کربلا به کعبه پل بست دست عباس
دستی که در حمایت از آینه قلم شد...

مرتضی اسفندقه

در معبد آزادگی

قد برافرازد! یک عالم شقاوت پیش روست
پرده بردارد! صد آینه حیرت پیش روست
ای حسینی مشربان! در معبد آزادگی
تا نماز آرید، محراب عبادت پیش روست
عقل می‌نالد: حریفان، تیغ در خون شسته‌اند
عشق می‌غرد: نظرگاه شهادت پیش روست
عقل می‌گوید که: بال خسته را پرواز نیست
عشق می‌بالد که: اوجی بی‌نهایت پیش روست
ای تمام مهربانی در نگاهت یا حسین!
با تو باید آشنا بودن که غربت پیش روست
جعفر رسول‌زاده (آشفته)

تقدیم به لحظه‌های بی‌تاب
رباب مادر حضرت علی اصغر(ع):

کودک در عطش
آسمانی‌ترین کهوتر من
کودکم، ای امید آخر من
برگ برگ لب ترک خورده است
زخمم از گریه‌ات نمک خورده است
گریه کم کن، چقدر بی‌تابی؟!
لای لایی، چرا نمی‌خوابی؟!
تشنه هستی؟ مجال ایم ده
جرعه‌ای خنده کن، جوابم ده
آخرین سربلند خسته من
کودک در عطش نشسته من
ماه زیبای من، چه بی‌تابی
ماه شش ماهام نمی‌خوابی؟!
روی دست حسین و عطشانی
تشنه زین پس دگر نمی‌مائی
خون و آتش به هر طرف می‌ریخت
تیر و ترکش به هر طرف می‌ریخت
ماه زیبا به روی دست آمد
تشنه اما، زلال و مست آمد
او گلویی ز دور پیدا بود
خسته اما، پُر تماشا بود
ناگهان اسب‌ها رکاب شدند
نیزه‌های بی‌امان خشاب شدند
نیزه‌ای ماه را نشانه گرفت
کودکم آب را بهانه گرفت
ناگهان خیمه‌ها سراسر سوخت
سینه از آتشی مکرر سوخت
چهره روز را نقاب زدند
شعله بر جان آفتاب زدند
خنجر ماه شد چنان پاره
ماه دیگر مگو، که مه پاره
روی دست حسین بی‌تاب است
اصغر تشنه نیست، سیراب است
یک نیستان، ز سرم نیزه شکست
ماه زیبا به آسمان پیوست

آرزو ولی پور - قائمشهر

اهل مجنون

کسی خوشحال می‌آید، خدایا
همین نزدیک اما، دور دور است
حضور سبز، در این خانه دارد
میان چشم‌هایش موج دریاست
دل طوفانی بی‌ساحل من
پرستویی ز مجنون است، یارب
تو لیلی هستی و او عاشق زار
چه عطری می‌رسد از او، خدایا
نه از بالا، نه از اهل زمینم
دویدن با دو پای خسته، تا کی
کسی می‌آید و من می‌شوم او
یکی از اهل مجنون می‌شوم من
مهری ماهوتی

صدای پال می‌آید، خدایا
کسی که مثل تو از جنس نور است
دلی عاشق‌تر از پروانه دارد
چه آرام و صبور است و چه زیباست
نسیم بال‌هایش بر دل من،
دو بالش غرق در خون است، یارب
تو مجنون و او لیلی‌ست، انکار
نمی‌دانم تو اویی یا که او تو
نمی‌دانم چرا من این چنینم
من و این پبله‌های بسته، تا کی
سراپی می‌شوم فریاد یاهو
رهایی می‌کند از بند این تن

...اما حیف!

نخستین کس که در مدح تو شعری گفت، آدم بود
شروع عشق و آغاز غزل شاید همان دم بود
نخستین اتفاق تلخ تر از تلخ، در تاریخ
که پشت عرش را خم کرد، یک ظهر محرم بود
مدینه نه، که حتی مکه دیگر جای امنی نیست
تمام کربلا و کوفه غرق این ملجم بود
فتاد از پا کنار رود، در آن ظهر دردآلود
کسی که عطر نامش آبروی آب زمزم بود
دلش می خواست می شد آب شد از شرم، اما حیف!
دلش می خواست صد جان داشت، اما باز هم کم بود!
اگر در کربلا طوفان نمی شد، کس نمی فهمید
چرا یک عمر پشت ذوالفقار مرتضی خم بود؟!
علیرضا قزوه

شمشیر شهادت

ای که پیچیده شبی در دل این کوچه صدایت!
یک جهان پنجره بیدار شد از بانگ رهایت
تا قیامت همه جا محشر کبرای تو برپاست
ای شب تار عدم، شام غریبان عزایت!
عطش و آتش و تنهایی و شمشیر و شهادت
خبری مختصر از خاطره کرب و بلایت
همرسانت صفی از آینه بودند و خوش آن روز
که درخشید خدا در همه آینه هایت
کاش بودیم و سر و دیده و دستی چو ابوالفضل
می فشاندیم سبک تر ز کفی آب به پایت
از فراسوی ازل تا ابد - ای حلق بریده!
می رود دایره در دایره پژواک صدایت
محمد رضا محمدی نیکو

صدای آب

چکه های آب
داشتند
آواز می خواندند؛
چک...چک.
با چه شهامتی
داشتند می گفتند
هیچ کس در
خانه نیست.
افسوس که کسی نفهمیده بود،
چکه های آب، صدای
تنهایی است؛
نه خراب بودن
لوله!
زندگی ام
کوچک تر از
اتاقی است به بزرگی
یک کتاب.
سید مهدی حسینی نژاد، ایلام
بدرقه
آن روز اگر
دریایی ریخته بودم،
حالا خشک شده بود.
آن روز مگر
کاسه ابی بیشتر ریختم
پشت سرت؟

می دانم
نخواهی آمد
و آب های جهان
و در گودی جا پایت
خشک خواهد شد.
حمید رضا شکار سری

اوج عطش

تو با تنهایی ات از خود فرا رفتی به تنهایی
ولی در خود فروماندیم ما - جمع تماشایی -
تو در اندازه های ناگریز ما نمی گنجی
تو را هم با تو می سنجیم در عزم و شکیبایی
از اول، آخر کرب و بلایت را چنین دیدم:
تو و هفت آسمان غربت، تو و یک دشت تنهایی!
نوازی گریه باران در این شب های بی پایان
به سوگ تو بست با ما عاشقان گرم هم آوایی
از آن روزی که خونت بر زمین باریده، گردیده
تمام خاک لبریز از شقایق های صحرایی
کسی مثل تو لفظ عشق را معنا نخواهد کرد
کسی مثل تو، مثل تو، به این ایجاز و شیوایی
زلالی های یاران تو را تصویر از این بهتر
که جان دادند در اوج عطش دل های دریایی؟
به جان تو، که از تو، غیر تو، هرگز نخواهم
خواست
ولی دستی تهی دارم، مگر بر من ببخشایی
سهیل محمودی



دو دست کوچک

اصغر استاد حسن معمار

مرد چشم به تصویر روی دیوار اشک می‌ریخت. حس می‌کرد از درونش آتش زبانه می‌کشد. ناگهان صدای دهل و سنج را از دور شنید. چشم به سوی دخترش گرداند. گفت: «پنجره را باز کن، دخترم.»

صدای یا حسین عزاداران به درون اتاق ریخت. مرد به تصویر اسب زخمی و چشم‌هایی که گریان او را در بر گرفته بودند، خیره شد. گفت: «دخترم، زن‌ها و بچه‌ها کنار خیمه‌ها ایستادند و نگاه کردند؛ فقط نگاه. تشنگی را فراموش کردند و همه چشم به راه آمدن سقا ماندند، نه آب!»

آقا امام حسین (ع) با گام‌هایی که می‌آمد و نمی‌آمد، وارد خیمه شد. چشم‌هایش پر از اشک بود. کودکی جلو آمد و گفت: «بابا، عمو جانم کجاست؟ پس چرا نیامد؟» آقا به طرف خیمه عباس (ع) رفت و دست بر عمود آن گرفت. همه بی‌صدا به او نگاه می‌کردند. خیمه روی زمین افتاد. آقا با غصه زمزمه کرد: «عزیز بابا، دخترم...» دخترک که روسری سفید گلدار به سر داشت و به تخت پدر تکیه داده بود، با دیدن چشمان خیس او خم شد و گوشه روسری‌اش را با اشک پدر مرطوب کرد. مرد خواست تبسم کند اما، چشمانش او را به راهی دیگر کشاندند. با بغض ادامه داد: «این رسم عرب‌هاست؛ یعنی که این خیمه بی‌صاحب شده و امیدی به برگشتن صاحبش نیست. یعنی بچه‌ها، دیگر منتظر عمو نباشید. پیکر بی‌دست عمو، کنار نخلستان، غرق به خون افتاده...»

نگاه دختر از چشمان پدر روی آستین‌های خالی‌اش لغزید.

پرچم‌های سیاه در مقابلش در دست باد تکان می‌خوردند. مرد خود را می‌دید. علامت در روشنایی آفتاب، با تیغه‌های بلند و پره‌های سفید، با شال‌های ترمه پر نقش و نگار و با کبوتر و شیر آهنی‌اش، در میان دست‌های بلندش آرام گرفته بود. مردان سیاهپوش در سرتا سر خیابان به سر و سینه می‌کوبیدند. پیش قراولان و علامت‌کشان عزادار به هم رسیدند. مرد زانو زد و تا کمر خم شد. رگ پیشانی‌اش برآمد. بلندترین تیغه علامت، با جنبشی که در آن بود، سر فرود آورد و به علامت مقابلش سلام

داد. جمعیت صلوات فرستادند و مرد پا به زمین کوفت. - «حسین جان! حسین جان! حسین جان!» حالا تیغه علامت‌ها بود و پرچم‌ها، کتل‌ها و دست‌های سینه‌زن‌ها که به جای سینه، بر سر می‌کوفتند و زنجیرها که بر سر و صورت نقش می‌زد... با صدای اذان، علامت بر پایه‌اش روی زمین، قرار گرفت. مرد روی تخت دراز کشیده بود. موهای سیاه سر و صورتش، چون بوستانی باران خورده می‌نمود که جوی زلال چشمانش، در آن جاری شده بود. بوی عطری در مشامش پیچید. سر را بالا آورد. انگستان کوچک دخترش، بر شاخه گل، حلقه شده بود.

- «قصه‌ات تمام شد بابا؟»

- «این قصه هیچ وقت تمام نمی‌شود دخترم. همیشه تازه‌ست!» دخترک شانه را بالا انداخت. مرد گفت: «عزیزم، کاش تمام وجودم اشک می‌شد و امروز روی زمین می‌ریخت. دخترم، بابا را با دست‌های کوچک یاری می‌کنی؟» دختر لبخند زد و به دست‌هایش نگاه کرد. گفت: «دست‌های من؟!»

چشم‌های مرد درخشید. دختر، باز گفت: «بابا، تشنه‌ات نیست؟ می‌خواهی برای آب بیاورم؟»

- «نه، امروز آب نمی‌خورم اما، دوست دارم دخترم کاری برایم بکند. ببین زهرا جان، من می‌خونم تو هم دست من باش. فهمیدی بابا؟»

- «بله، چشم!»

- «دو دستی باید بزنی. محکم!»

- «دردت میاد بابا جون. من دلم می‌سوزه.»

- «عیبی نداره دخترم. امروز عاشورا است. روز سوختن... تو فقط محکم بزن، همین!» مرد سر بالا آورد و نالید:

- «تو ای شیر کربلا، که شیر از تو بیمناک

دو دست از بدن جدا، فتادی چرا به خاک

تو عباسی ای عزیز! تنت گشت چاک، چاک

چسان جسم پاره‌ات، برم من سوی حرم

ابوالفضل باوفا، علمدار لشکر

مه هاشمی‌نسب، امیر دلاورم!»

صدای مرد در همه‌ی دور و نزدیک صداها گم شد. سرش را بالا آورد و به دست‌های کوچک دخترش نگاه کرد. اتاق با پنجره بزرگ سبز و دیوارهای سفیدش، گرد سرش به دوران افتاده بود.

دخترک دلش می‌خواست سر روی سینه پدر بگذارد، نوای قلب او را با تمام وجود بشنود و پدر موهای او را نوازش کند؛ اما نگاه مرد پر از التماس بود و پی‌درپی دست‌های خسته دختر را طلب می‌کرد.

- «کو اصغر؟ کو اکبر؟ کو عباس؟ کو قاسم؟ حسین وای، حسین وای، ای تشنه لب... حسین وای، غریب وای!»

باد تند پنجره را بر هم زد و صدای اذان در اتاق پیچید. مرد نفس نفس زنان گفت:

- «حالا وقتشه که بر سرم بزنی!»

- «حسین وای! حسین وای!»

بغض دخترک هم ترکید. دست‌هایش را دور گردن پدر حلقه کرد و لب‌های تشنه او را بوسید.



تولد آبیل

فاطمه جهانگشته

در وجود صدایی بود. برگه آزمایش دستم بود. آن را، روی قلبم فشردم. انگار اولین تکان‌های موجود کوچک را در وجودم حس می‌کردم و آن حس، از آن وقت آغاز شد که دکتر برگه را باز کرد. از روی عینک نگاهی به من انداخت و گفت: «مثبت است؛ خانم شما باردار هستید و از این به بعد...»

بقیه حرف‌های دکتر را نشنیدم، فقط تکانی عجیب در قلبم احساس کردم. قلبم به شدت می‌زد. این، شاید اولین تکان بزرگ در زندگی‌ام بود. یک موجود کوچک در وجود من، از من، که حال در من رشد می‌کرد و اینکه من یک نفر نبودم، حالا دو نفر بودیم، با یک قلب بزرگ و یک قلب کوچک که در وجود من می‌تپید. تمام راه‌پله‌های مارییچ ساختمان را بدون این که متوجه شوم و احساس خستگی کرده باشم، پایین آمدم. وقتی به بالا نگاه کردم، دیدم تمام مارییچ پله‌ها را یک نفس پایین آمده‌ام. حالا تکه تکه، حرف‌های دکتر، در گوشم می‌پیچید: «خانم مراقب خودتان و کودکان باشید! اگر به شما لطمه‌ای وارد شود، اول آن موجود کوچک و بعد خودتان آسیب می‌بینید بعد...»

خیلی نگران شدم. دستم را آرام زیر چادر و بعد زیر مانتو بردم و دستی روی شکمم کشیدم. گرم گرم بود، انگار ضربان قلبش را حس می‌کردم در افکارم غوطه‌ور بودم. شاید به همسرم نگویم که فرزندی، در خود دارم. نمی‌دانم، شاید یک حس مادرانه و غریب بود که سعی می‌کردم هر طور شده این موجود کوچک را از همه مخفی کنم، یا اینکه همه از روی علاقه زیادی بود که در این دقیقه‌های کم، نسبت به او پیدا کرده بودم. اما علاقه شدیدی هم به همسرم داشتم، او هم فرزندش را دوست دارد، تازه اگر بفهمد من باردار هستم، محبتش به من دو چندان می‌شود یا نه شاید او را از من بیشتر بخواهد... چه فکریایی که نمی‌کنم. به در خانه که رسیدم، جلوی در خانه، دستی روی شکمم کشیدم.

صدای ضربان قلبش را می‌شنیدم. از وقتی که فهمیدم جواب آزمایش مثبت است، باورم نمی‌شد که موجود کوچکی، بیشتر از یک ماه در شکم من بوده و حالا من تازه یک ساعت است که وجود او را حس می‌کنم. قلبش آرام می‌تپید؛ شاید هم من فکر می‌کردم. کلید را در قفل چرخاندم. پاشنه کفشم لغزید و درست جلوی در خانه، کنده شد. کمی به طرف جلو سکندری خوردم. خود را نگه داشتم و در را باز کردم، خانه بوی نفتالین می‌داد. این حس مادرانه، تازه در من شروع شده بود، شاید هم عادی بود؛ ویا. همیشه مادرم می‌گفت دورانی است که اغلب زنان باردار آن را می‌گذرانند. تا به حال چنین بویی توی خانه نبود، یا اینکه شاید من حس نکرده بودم! اما آن بو برایم رنج‌آور و سخت بود. خانه برایم دلگیر بود و پرده‌های خانه انگار مرا دندان می‌گرفتند. آن پرده‌های قهوه‌ای بلند، با لبه‌های توری سفید و کرم.

دوباره دست روی شکمم کشیدم. خودم را به طرفی که کلید برق بود، رساندم. در اتاق نور کم فروغی بود، دستم را روی کلید برق فشار دادم؛ لامپ روشن شد. نگاهی به اطراف کردم. حالا دیگر تنها نبودم، من و او بودیم؛ با همدیگر. تا آمدن همسرم ساعت‌ها مانده بود. چادرم را از سرم کشیدم؛ جرقه‌ای مداوم از اصطکاک چادر با مانتو، به وجود آمد. راه افتادم طرف آشپزخانه. بوی خانه آرام می‌داد. به طرف یخچال رفتم در یخچال را که باز کردم بوی تند طالبی داخل یخچال به وجدم آورد. همان جا نشستم و با کاردی به جان طالبی افتادم و تمام آن را در یک چشم به هم زدن، خوردم.

ساعت‌ها گذشت. روی تخت آرام خوابم برد. وقتی چشم باز کردم صدای زنگ خانه آمد. همسرم کلید داشت؛ پس چه کسی بود آن وقت شب؟ به طرف در حیاط راه افتادم، چادرم را از لب حوض برداشتم به سر انداختم و در را باز کردم. پیرمردی مرد جلوی در حیاط خانه بود.

گفتم: بله گفت: خانم شما فرزندی دارید گفتم: «نه!» مرد گفت نه! شما فرزندی دارید که الان در وجود شما رشد می‌کند.

حیرت زده و مات و مبهوت نگاهش کردم. هیچ کس خبر نداشت. هنوز چند ساعتی بیشتر نبود که خودم فهمیده بودم فرزندی دارم!



مرد گفت: «نامش را محمد بگذار» تا به خودم آمدم، مرد رفته بود. و من تنها مانده بودم. تا سر کوچه دویدم. هیچ کس نبود فقط این صدا در گوشم نجوا می‌کرد «نامش را محمد بگذار»

سرگردان، به طرف کوچه‌های تنگ و تاریک دویدم. از کوچه که بیرون آمدم همسرم روبه‌رویم بود. دستان بزرگش را روی شانه‌ام گذاشت: «چی شده؟ این وقت شب با چادرخانه، توی خیابان چه می‌کنی؟» حیرت زده نگاهش کردم. در راه که به خانه باز می‌گشتیم. من تمام قضیه را برایش تعریف کردم. وقتی به خانه رسیدیم فقط شادی همسرم بود و حیرت زدگی من.

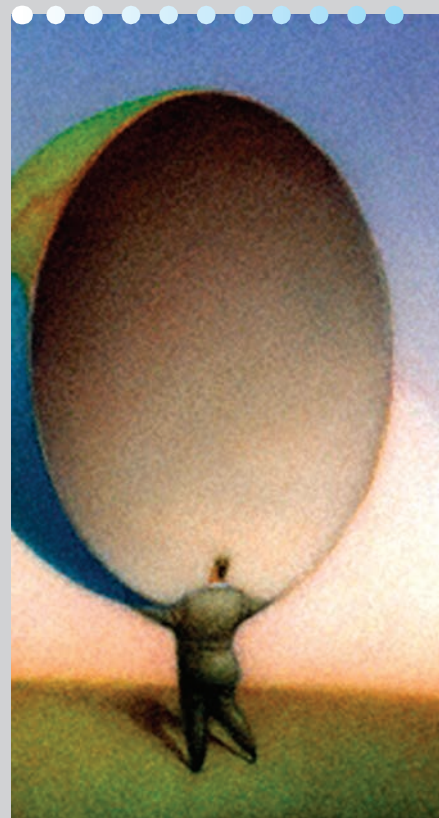
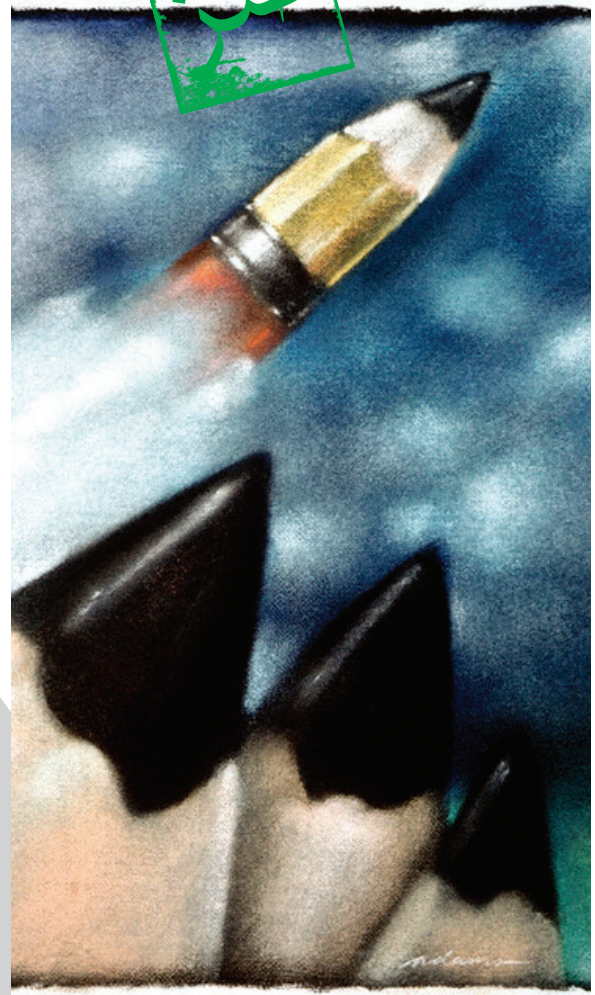
سال‌ها گذشت. نامه‌رسان، نامه را آورده بود جلوی در حیاط. نامه را که باز کردم، چند کلمه بود. «مادر جان دوست دارم.» نامه محمد بود؛ از جبهه فرستاده بود. همیشه تلگرافی می‌نوشت این بار هم در چند کلمه خلاصه کرده بود: «مادر جان دوست دارم. به پدر سلام برسان!» نامه را روی قلبم فشردم. آهی از گلویم برآمد. به طرف اتاق دویدم. منتظر بودم تا همسرم بیاید و با نامه محمد خوشحالش کنم. وارد اتاق شدم، روی تخت ولو شدم، چشم به سقف دوختم. به فکر فرو رفتم!...

اگر محمد بیاید، آرزوهای فراوانی برایش دارم. وقتی بیاید، زیر بال و پرش را می‌گیرم، همین نزدیکی دکانی پرایش اجاره می‌کنم؛ یا که نه، دنبال یک کار دولتی برایش می‌گردم. نه، اصلاً می‌گذارم ادامه تحصیل دهد، درس بخواند و وارد دانشگاه شود. اگر خودش کسی را زیر سر داشت، برایش زن می‌گیرم و گر نه، می‌گردم محبوب‌ترین دختر فامیل را برایش می‌گیرم، بعد او ازدواج می‌کنند...

خوابم برد. بیدار که شدم، صدای زنگ در حیاط می‌آمد! چادرم را از روی لبه تخت برداشتم و به طرف در حیاط رفتم. مردی بود با لباس‌های خاکی رنگ و چشمانی نافذ؛ رو به من گفت: «خانم! شما مادر محمد آبیل هستید؟» گفتم: «بله.»

او دستی طرف جیب بغلش برد. نامه‌ای را طرفم دراز کرد و گفت: «مادر جان! محمد شما امشب مهمان خداست.»

دست بردم زیر چادرم، بر موهایم چنگ زدم؛ دیگر هیچ صدایی در وجود نبود.



خواهی نشوی رسوا هم رنگ جماعت شو

شعر زیر را خیلی شنیده‌ایم گفتیم بنویسیم، شاید برایتان جالب باشد.

یک پند ز من بشنو، ای روشنی دیده
بنویس به خط زر این پند پسندیده
آن را تو هزاران بار هر روز بخوان با خود
هستی اگر، ای دلبنده، از مردم فهمیده
کار تو شود با آن، بس راحت و بس آسان
جز خبر کسی زین پند نشنیده و نادیده
گر روغن و نان خواهی، هم کاسه ملت شو
خواهی نشوی رسوا، هم رنگ جماعت شو
با دزد چو بنشستی، هم مسلک دزدان شو
با جمع دغل بازان، هم سیرت و همسان شو
با مست بکن مستی، با پست بکن پستی
با جاهل و بی دانش تو جاهل و نادان شو
با اهل خوشی سرخوش، با اهل طرب خندان شو
با اهل غم و ماتم نالنده و گریان شو
گر روغن و نان خواهی، هم کاسه ملت شو
خواهی نشوی رسوا، هم رنگ جماعت شو
با بنگی و وافوری شو بنگی و وافوری
در محضر کیفوران کن شنگی و کیفوری
با دودی و قلیانی شو همدم و هم قلیان
گر خلق سماور شد، تو نیز بشو قوری
در جمع تبهکاران زشتی و تباهی کن
در جمع ستمکاران از عدل بکن دوری
گر روغن و نان خواهی، هم کاسه ملت شو
خواهی نشوی رسوا، هم رنگ جماعت شو
ما هر غلطی کردیم تو نیز بکن آن را
دنباله رو ما باش، خواهی نشوی رسوا
خوردیم اگر آبگوشت، تو نیز بخور آبگوشت
خوردیم اگر پیتزا، تو نیز بخور پیتزا
چون بوقلمون می‌باش خوش جلوه و رنگارنگ
هر رنگ که ما گشتیم، هم رنگ بشو با ما
گر روغن و نان خواهی، هم کاسه ملت شو
خواهی نشوی رسوا، هم رنگ جماعت شو
نوکری را به خاطر بسپار، صدام مردنی است

۱ شب آمده، هان، مراقب هم باشید

در موج تقلبات، درهم باشید
هنگام کپی گرفتن از مدرکتان
دلواپس سیمکارت خود هم باشید
۱ - این سیمکارت ها هم برای خودش داستانی دارد.
بعضی‌ها دارند کپی‌اش می‌کنند و بعضی‌ها هم، می‌خواهند
برای مقابله با آن، کارهایی بکنند.

۲ شب بود و بزرگراه و دل، زاری کرد

معشوقه بر اندیشه من، باری کرد
شب ماند و بزرگراه، و معشوقه برفت
در اوج ترافیک، عجب کاری کرد
۲ - ترافیک بوده، هست و خواهد بود. در حقیقت، برای
ما تهرانی‌ها، یک پروسه تقریباً ازلی و ابدی است. یک
خبر همیشگی.

۳ یک دوره، مقرراتان حرف نداشت!

برنامه روزگارتان حرف نداشت!
این را که تو گفتی، همگان می‌دانند
تکرار مکرراتان حرف نداشت
۳ - شریعتمداری سابق گفت که نباید، متکی (وزیر
امور خارجه؟ هرگز) به صادرات، آن هم از نوع پسته و
فرش و پتروشیمی داشته باشیم.

۴ حیف است که درگیر تضارب بشوی

در اول شام عاشقان، صب بشوی
ای گوجه که روی و پشت تو، گلگون است
حیف است که در میان ما، رُب بشوی
۵ در سفره پاچه خوارها، غم شده است
انگار نه انگار یکی کم شده است
من در عجبم چه جای غم وقتی که:

یک دانه ز خل‌های جهان کم شده است
۵ - همه کاره ترکمنستان هم رفت. عجیب است‌ها،
تا وقتی کنارمان هستند، نمی‌فهمیم با چه اعجوبه‌هایی
همسایه‌ایم، وقتی که رفتند تازه دوزاری‌مان می‌افتد.

شورا که صدای تو دماغی دارد

در ینگه جهان، کباب و باغی دارد

مانند ملوس چارده ساله ماست

صد عشوه به شیوه الاغی دارد

۶ رییس اتحادیه فروشندگان میوه و سبزی تهران،

گفته که فعلاً خبری از کم شدن قیمت گوجه فرنگی
(امان از این فرنگی‌ها که هر چه می‌کشیم از دست
آنهاست) نیست، باید تا آخر دی صبر کنیم.

۶ - شورای امنیت هم این روزها، حسابی دارد به
ما حال می‌دهد. حیف این همه حالی که به روسیه و
هند و چین و اینها می‌دهیم تا خیر سرمان، بالاخواه‌مان
دربیايند. دادستان تهران، خبر از تشکیل کمیته‌ای فنی،
برای پیگیری پدیده کپی سیمکارت‌ها داد.

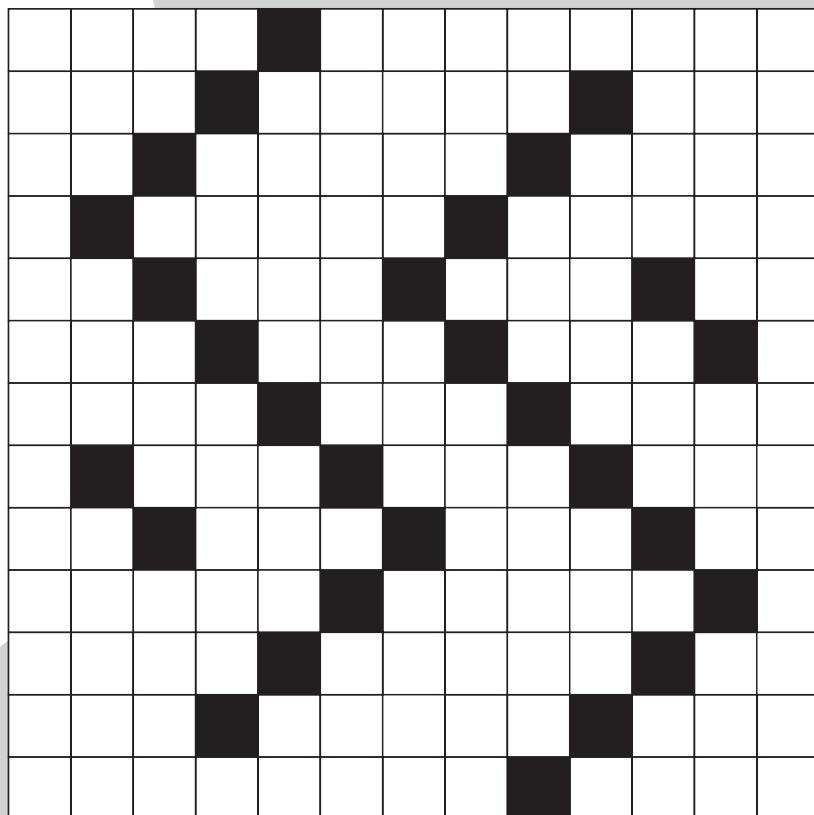




۱۹

افقی

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳

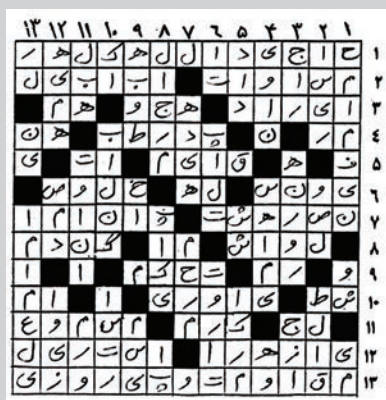


طراح: ابراهیم زارعی

برنده های جدول شماره قبل

۱ - سید نبوت مصطفی موسوی - اصفهان

۲ - طاهره توفیقی - قزوین

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳

- ۱- آینده نگر - گرد خانه خدا چرخیدن
- ۲- حروف و اعراب کلمه ای را یک به یک ادا کردن - سخنی که از معصومین (ع) نقل قول شود
- ۳- از سوره های مبارکه قرآن کریم
- ۴- تحفه و پیشکش - شادمان - زمینه اثر
- ۵- سوره قلب قرآن کریم - پیامبری
- ۶- در کشتی می زنند - دانه کش بی آزار - مادر قدیمی - آفت عمر!
- ۷- قربانگاه حجاج - پیشوندی برابر یک میلیون - سرور و آقای عرب
- ۸- از فروع دین مقدس اسلام - چه وقت به زبان عربی - دعای صبح جمعه
- ۹- از غزوات پیامبر اسلام (ص) - شهر قبله
- ۱۰- از کشورهای مسلمان و آفریقایی
- ۱۱- ساز چوپان - گریه - ماده گندزدا - راندن مزاحم
- ۱۲- زادگاه حضرت ابراهیم (ع) - باغ - درخت همیشه سبز
- ۱۳- مدرسه عشق! - برجی در نورآباد ممسنی که از جاذبه های تاریخی این شهر است

عمودی

- ۱ - به ایام ورود امام خمینی (ره) به میهن تا پیروزی شکوهمند انقلاب گفته می شود.
- ۲- یگانه محکمه ای که نیاز به قاضی ندارد
- ۳- کلام خدا به پیامبران - ملت لئوتولستوی نویسنده مشهور
- ۴- بر کرسی ریاست می نشیند - اجر - مدفن ستارخان
- ۵- وقار و ابهت - دومین حرف الفبای یونانی
- ۶- جنس مذکر - اسباب معاش - کتابی از شیخ مرتضی انصاری
- ۷- طرز ساختمان یک چیز
- ۸- اولین شهید مرد در صدر اسلام - وسیله سوراخ کردن - راه رفتن کودکان
- ۹- از جاذبه های دیدنی شهر همدان - وسیله

پرواز پرنده

۹- مقتدر - آشکارا و هویدا - آخرین

رقم

۱۰- تقویت رادیویی - نام عملیاتی در دوران دفاع مقدس که در روز ۱۰ مرداد ۱۳۶۶ رخ داد.

۱۱ - درخت زبان گنجشک - درخت

کنار که بره هایش برای تقویت ریزش

موانع است - بی رونق

۱۲- ماه فوتبالی! میوه بهشتی - از

اشکال هندسی

۱۳ - نام عملیاتی در دوران دفاع

مقدس که در روز ۲۱ خرداد ۱۳۶۰ به

وقوع پیوست.

اشتراک ششماهه: ۱۵۰۰ تومان یکساله: ۳۰۰۰ تومان

اینجانب.....

متقاضی نشریه شاهد جوان می باشم که حق اشتراک آن را:

طی رسید بانکی پیوست به حساب ۲۱۸۲۰۵۵۵ بانک تجارت شعبه میدان هفتم تیر تهران (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک تجارت) به نام موسسه فرهنگی شاهد واریز نموده ام.

نشانی دقیق:.....

تلفن و کد شهرستان:.....

امضاء:..... تاریخ:.....

فرم اشتراک
شاهد
جوان

نشانی مجله: تهران صندوق پستی ۱۵۷۱۵/۱۹۴

تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴

شماره نوزدهم
۴۷

بهمن ماه ۱۳۸۵



کاش فقط فراموش شویم

مهدی بیات

می‌گویند: «بچه‌های ایتارگر مفت دانشگاه آمدند، یا بچه‌های ایتارگر فقط به درد توپ و ترکش می‌خورند.»

● بحث جالبی را مطرح کردید؛ قبول دارید که بعضی از ایتارگران فقط با درصد و سهمیه وارد دانشگاه می‌شوند؟

من می‌خواهم بدون اینکه خودم را ایتارگر بدانم، صحبت کنیم و از بیرون به این داستان نگاه کنیم. شما بگویید اگر ایتارگران نبودند آیدانشگاهی هم بود که در کلاسش به روی بچه باز شود؟ بگذارید یادآور شوم که صدام با برنامه‌هایی که داشت و قبل از حمله گفته بود، می‌خواست سه روزه خرمشهر بگیرد و هفت روزه در تهران مصاحبه کند. باز یاد آور شوم که این جنگ تنها جنگی بود که تکه‌ای از خاک ما مثل گوشت قربانی کنده نشده است. بچه‌های ما در یک جنگ فرسایشی هشت ساله یک وجب از خاکمان را ندادند. به نظر من، اگر حتی بچه‌های ایتارگر نتوانستند درس بخوانند، ملامتی متوجه آنها نیست، چه کسی می‌داند تیر و ترکش چه بلایی سر آنها آورده یا در شکنجه‌گاه‌های بعضی چه زجر کشیده‌اند...

شما به آمار خروجی‌های دانشجویان نمونه ما نگاه کنید. چند درصد ایتارگرند؟ باور کنید درصدی که برای بچه‌های ایتارگر است، بالاست. من محکم می‌گویم از هر بیست و پنج نفر از دانشجویان نمونه، پانزده نفرشان از بچه‌های ایتارگرند.

من چند مرتبه دانشجوی نمونه شدم و معدل کارشناسی ارشدم ۱۹/۶۶ شد. خب، قانون است که هر کس دانشجوی نمونه شود، نمی‌خواهد در کنکور شرکت کند. این قانون برای همه وجود دارد. طبق قانون کنکور نادم و برای مصاحبه رفتم. بعد از مصاحبه به من گفتند تو رد شدی؟ خیلی خوشحال شدم! یکی از دوستان گفت: «فلانی میدان را خالی نکن، از سهمیه استفاده کن.» ولی من کاری نکردم. دوستم نامه‌ای نوشت و دلیل رد شدنم را جویا شد. می‌دانید پاسخ‌شان چه بود؟ آنها گفتند «چون ایتارگری تو مشهود نبود تو را رد کردیم.» خیلی ناراحت شدم و گفتم «این حرفتان را برایم مکتوب بنویسید تا برای آیندگان ثبت شود.» متأسفانه جو بدی حاکم است. آقایان افت تحصیلی دانشجویان را به چند درصد سهمیه بچه‌های ایتارگر بسط می‌دهند، در حالی که خیلی از بچه‌های ما، نمونه هستند، مقالات زیادی دارند، رتبه‌های کشوری می‌آورند. ما در جامعه کوچک‌مان نمودار خوبی نداریم. بدانید مشکل جای دیگر است.

● حال و هوای درس خواندن در این سن و سال چگونه است؟ خسته کننده نیست؟

— انسان اگر انگیزه سالمی داشته باشد سن و سال مهم نیست، همان طور که در جنگ چون انگیزه‌ها سالم بود سن و سال مشخص نبود، مثل واقعه عاشورا که در آن هم حبیب‌بن مظاهر ۷۰ ساله و هم علی‌اصغر شش ماهه در آن شهید شدند.

سالن مملو از جمعیت است. حتی عده‌ای نظم میان ردیف صندلی‌ها را به هم زده‌اند. روی پله‌ها نشسته‌اند و گاهی مانع پخش شدن پرتوی نورافکن‌ها در سالن می‌شوند. مجری یک به یک ایتارگران را صدا می‌زند. همه بالا می‌روند و تندیس فداکاری ملی خود را می‌گیرند و در میان تشویق حضار می‌نشینند. روی صندلی در گوشه‌ای از سالن پریهاهو نشسته بود. سرش پایین بود و در افکارش گم. حس خوبی نداشت. «من که کاری نکرده‌ام. چرا من؟ چطور تندیس را بگیرم. وقتی نامی از حاج آقا ابوترابی که در طول اسارت بچه‌ها را هدایت می‌کرد، نیست؛ چطور به چشم‌های یدالله ندرخانلو نگاه کنم و بگویم تندیس فداکاری گرفته‌ام. کسی که در طول یازده سال کارهایی می‌کرد کارستان؛ چرا نامی از دکتر مجید نیست و...» نام‌ها از مقابل چشمانش می‌گذشتند. بالاخره نوبت به او رسید. مجری نامش را صدا زد. «علی‌رضا حسنی، دکترای علوم قرآنی و حدیث، دانشجوی نمونه و آزاده با صدو دو ماه اسارت و جانباز ۵۵ درصد از ناحیه کمر. دست، پا، صورت و...» چاره‌ای نداشت. او انتخاب شده بود. دستی به خط تیری که روی صورتش بود کشید. دست خسته‌اش را به صندلی، ستون کرد و برخاست...

● این اولین تندیس ایتارگری‌های شما بود؟ بله، شاید آخرین آن هم باشد.

چرا؟ آخرین تندیس؟

همین تندیس را هم دست‌اندرکاران لطف کردند، من لیاقت نداشتم. در جبهه ایتارگری‌هایی شد که من در این دایره قرار ندارم.

● نامش را چه می‌گویند؟ معرفت؟

نه، واقعیت را می‌گویم. من نفرت زیادی را می‌شناسم که در دوران اسارت، شب و روزشان را وقف بچه‌ها کردند. من در مقابل آنها عددی نیستم.

● فکر می‌کنید دلیل انتخاب شما چه بود؟

فکر می‌کنم دو فاکتور جبهه و جنگ و عرصه علم و فرهنگ ملاک بوده است. من بعد از اسارت با وجود مشکلات جسمی و روحی درس خواندم.

● ناراحت نمی‌شوید که بعد از گذشت سال‌ها از جنگ، حالا از شما تقدیر می‌شود؟

این غصه‌ی ندارد. چون ما برای تقدیر و تندیس جبهه نرفتم. برای اعتقاداتمان جبهه رفتیم. اما وقتی ارزش‌ها فراموش می‌شود، قصه پر غصه می‌شود. متأسفانه الان بچه‌های ایتارگر فراموش شده‌اند. جامعه امروز هم تعریف درستی از ایتارگری ندارد. به خصوص، در جوامع دانشگاهی. گاهی واقعا تأسف می‌خورم وقتی که می‌شنوم که

• برخورد جوانان هم کلاسی با شما چگونه است؟ برای آنها جالب است که با شما هم کلاس هستند؟

– من بین درس خواندن ده سال فاصله افتاده، الان با کسانی هم کلاس هستم که سه سال بعد از اسیر شدنم به دنیا آمدند، بعضی وقتها می بینم معدل آنها ۱۳، ۱۴ شده و یا حتی مشروط شده اند، این در حالی است که تمکن مالی دارند و هیچکدام از مشکلات ما را هم ندارند، به آنها می گویم من از ۲۰ درصد وقتم استفاده کرده ام و معدل ۱۹/۶۶ شده.

• پس به آن ها راهنمایی می دهید؟

– بله، مثلاً می گویم مگر بر شما واجب است که همه سریال های تلویزیون را نگاه کنید.

• در کل نسل جوان حال حاضر را چگونه می بینید؟ می دانید که خیلی ها آنها را قابل اعتماد و اتکا نمی دانند؟

– این من هستم که باید از این نسل، نسل خوبی بسازم، من هر چه دارم از پدر و مادرم دارم و این را باید به نسل بعد منتقل کنم.

بین نسل جدید و قدیم گسستی به وجود آمده، ما باید ارتباط خودمان را با این جوانان که قشری فعال و پویا هستند گسترده تر کنیم، بزرگ ترها باید دست جوانان را بگیرند و گوهر باطنی آنها را از بالقوه به بالفعل تبدیل کنند.

• پس معتقد به ساختن نسل از سوی نسل پیشین هستید؟

– نه به این صورت، به تعامل و رفع این گسست معتقدم

• یک تعامل دو طرفه؟

– بله، جوان ها نگویند که قدیمی ها نمی فهمند و قدیمی ها هم جوان ها را به بی مبالاتی متهم نکنند.

• بگذریم، تندیس را چه کار کردید؟

هیچ، گذاشته ام گوشه خانه.

• حالا که تندیس را نگاه می کنید، در ذهنتان چه خبر است؟

بعد از مسئولیت ایثارگری، جانبازی و ... این تندیس، مسئولیت جدیدی بر دوش من گذاشت.

• از کدام مسئولیت حرف می زنید؟

این تندیس باید به من تذکر بدهد که فداکار بمانم، باور کنید اگر هر بار که نگاهش می کنم به من تذکر ندهد، همین طلا را تقدیم شما می کنم، چون برای من ارزش دیگری ندارد.

• فکر نمی کنید اگر مسئولیت هایتان کمتر بود، راحت تر زندگی می کردید؟

مسئولیت هاست که ما را بزرگ می کند. ما بارهایی داریم که باید به مقصد برسانیم.

• از نظر ما شما دو تندیس دارید؛ یکی تندیس

جانبازی و ایثارگری و دیگری همین تندیس که گرفتید، آیا مقایسه این دو تندیس مضحک است؟

(می خندد) بله. آنها را نمی شود کنار هم گذاشت. امروز اگر به من تندیس می دهند، در سایه همان دنیاست. همان چیزهایی است که در جنگ و اسارت کسب کردم.

• و حرف آخر؟

اول، دوست دارم به ایثارگران بگویم، درس بخوانند. چون ایثارگری بعد از جبهه هم مصداق دارد. جنگ ما یک جنگ اعتقادی بود. درس خواندن ما هم باید مبنای اعتقادی داشته باشد.

دوم، ضمن تشکر از مسئولان و دست اندکاران که به من عنایت داشتند. بیایید از امروز کمیته ای تشکیل بدهیم تا فداکاری های واقعی را پیدا کنیم و آنها را ارج بنهیم، بلکه غبار فراموشی روی آنها را نپوشاند.



داستان اسارت

۶۰/۱/۲

منطقه شوش

عملیات فتح المبین

تیر بعدی نزدیک نخاع ام خورد؛ از پهلویم خارج شد و شانه ام را سوراخ کرد. تیر بعدی، به یک طرف دستم اصابت کرد و از طرف دیگر خارج شد. روی زمین افتادم، بیهوش شدم. نمی دانم چقدر زمان گذشت اما، وقتی برای لحظه ای چشمانم را باز کردم، دیدم یکی از بچه های خودی که خودش هم زخمی بود با سر نیزه زمین را می کند که مرا تا کمر در گودال فرو کند تا تیر به سر و قلبم نخورد. یک عراقی بالای سرم آمد. لگدی به پایم زد. تصور می کرد مرده ام.

■ عراقی ها پاتک می زدند. به تعبیری چون بو برده بودند می خواهم حمله کنیم، می خواستند عملیات را به تأخیر بیندازند. ساعت ۱۰ شب بود. اسلحه ها را تمیز کردیم و وصیت نامه ها را نوشتیم. وسایل اضافه را داخل ساک گذاشتیم. با بچه ها زیارت عاشورا خواندیم و حرکت کردیم. بیست متر به خاکریز عراقی ها مانده بود که تیر به دست من خورد. چند لحظه بعد... خیال کردم پایم قطع شد و... چند دقیقه بعد فکر کردم دیگر کارم تمام است. اشهدم را خواندم اما، خبری نشد. تیر دیگری به صورتم خورد.

بود که باید لباس هایتان را داخل شلوارتان بگذارید. کار بدی نبود. اما، می خواستیم هر طور شده حالش را بگیریم. یادش به خیر طرف هر چه سر و صدا کرد هیچ کس حاضر نشد لباسش را داخل شلوارش بگذارد.

بدترین لحظه آزادی هم، زمانی بود که پدر و مادرها سراغ بچه های مفقودالانرشان را از ما می گرفتند و مجبور بودیم سرمان را پایین بیندازیم.

بهترین لحظه اسارت من زمانی بود که دقیقاً در «لحظه آزادی» جلوی یکی از افسران شکنجه عراقی ایستادیم و باج ندادیم. این افسر شکنجه گر که بین بچه ها به پلنگ صورتی معروف بود، یازده سال بچه های ما را وحشیانه زد؛ طرف جنون داشت. اگر کسی را پیدا نمی کرد. سیم کابل را به در و دیوار می کوبید یا بچه ها را در فاضلاب فرو می کرد. در لحظه آزادی همین افسر به بچه ها گیر داده

عراقی ها مرا لای پتو

گذاشتند و بردند...

در لحظه آزادی

دانش رایانه

یوسف قدیانی



عنوان Homepage انتخاب کرده‌ایم. ولی هر بار که مرورگر را اجرا می‌کنیم اولین صفحه‌ای را که خواهیم دید، چیز دیگری است. این امر به خصوص درباره‌ی Internet Explorer صادق است. زیرا ActiveX هایی که از برخی سایت‌ها به طور ناخواسته وارد PC می‌شوند، می‌توانند بدون آنکه شما متوجه چیزی شوید، به راحتی این کار را انجام دهند.

نوار ابزارهای ناآشنا

از دیگر پدیده‌های غیرعادی که ممکن است یک جاسوس‌افزار دلیل آن باشد، پیدایش نوار ابزارهای ناآشنا و غیر معمول در بخش‌های مختلف Internet Explorer است. ممکن است این نوار ابزارها مستقیماً زیر نوار آدرس IE قرار بگیرند یا در مواردی دیگر روی PC نصب شوند، ولی به گونه‌ای هوشمندانه با کلیدها و سایر نوار ابزارها ترکیب شوند که یا اصلاً متوجه آنها نشویم یا اگر هم بشویم، هیچ سوءظنی درباره‌ی آنها نداشته باشیم.

برای آن که بتوانید لیستی از نوار ابزارهای افزوده شده به IE را مشاهده کنید، Internet Explorer را باز کنید و به منوی View – Toolbars سری بزنید. توجه کنید که هر چیزی غیر از کلیدها و نوار ابزارهای استاندارد Internet Explorer و در کل هر برنامه ثابتی، می‌تواند نوعی جاسوس‌افزار باشد.

با چشمانی باز به دسکتاپ نگاه کنید

حتماً بعد از هر بار استفاده از اینترنت هر بار روشن کردن کامپیوتر، حتماً به آیکن‌ها نگاهی بیندازید و مطمئن شوید که آیکن مشکوک و جدیدی که غیر عادی باشد روی دسکتاپ اضافه نشده باشد.

جستجو برای یافتن جاسوس‌افزار

اگر آیکن جدیدی مشاهده کردید، تا زمانی که از ماهیت آن مطلع نشده‌اید، به هیچ وجه روی آن کلیک نکنید. اگر هم به این نتیجه رسیدید که این آیکن برای شما ضرر دارد، حتماً آن را از دسکتاپ پاک کنید و سپس با استفاده از یک

راهنمای گام به گام جستجو و یافتن نرم‌افزارهای جاسوسی و جاسوس‌افزار فکر نمی‌کنید PC شما کمی اسرار آمیز شده است؟ آیا این اواخر کند کار نمی‌کند؟ آیا تنظیمات اینترنتی شما به طور مرموزی تغییر نمی‌کنند؟ آیا PC شما آن طور که باید، عمل می‌کند؟ فکر نمی‌کنید در کامپیوتر شما یک برنامه غیر معمول وجود دارد؟ روبه‌رو شدن با این سوالات و برخورد با رویدادهایی مشابه، ممکن است شما را سریع به یاد ویروس و به دنبال آن، نصب یک ضد ویروس خوب بیندازد. اما به سرعت تصمیم نگیرید. ممکن است اتفاقاتی که در PC شما رخ می‌دهند، دلیل دیگری داشته باشند که احتمالاً بیانگر رخنه‌ی یک جاسوس‌افزار است. دلایل زیادی مثل نبود یک سیستم حفاظت منسجم و منظم، می‌تواند این نوع تهدیدها را افزایش دهد. در این مطلب با نشانه‌های بارز حضور یک جاسوس‌افزار آشنا می‌شویم تا بتوانیم آن‌ها را به راحتی شناسایی کنیم و از بین ببریم.

شناخت نشانه‌ها

رایج‌ترین نشانه‌های وجود یک جاسوس‌افزار را باید در ظاهر سیستم خود بیابید. بنابراین شاید اصلاً نیازی به جستجوهای وقت‌گیر و کنکاش‌های فراوان نباشد. مثلاً هنگامی که به PC خود وارد می‌شوید یا هنگامی که مرورگر اینترنتی خود را راه می‌اندازید، به طور غیر عادی با پنجره‌های Pop-up زیادی که در قالب پیام‌های تبلیغاتی یا پیغام‌های اخطار ظاهر می‌شوند، روبه‌رو خواهید شد.

تغییر ظاهری مرورگر

دیگر آن که وقتی مرورگر خود را باز می‌کنید، متوجه می‌شوید که ظاهر آن به گونه‌ای غیر عادی تغییر کرده است و مثال‌های دیگری از این دست. پس اولین نشانه‌ها را باید در ظاهر برنامه‌های خود بیابید.

تغییر تنظیمات کلیدی مرورگر اینترنت

تغییر تنظیمات کلیدی مرورگر اینترنت به طور خودکار، از دیگر نشانه‌های وجود یک جاسوس‌افزار است. مثلاً سایت WWW.google.com را به

برنامه anti spy ware (ضد جاسوس افزار) سایر بخش های مرتبط با آن را شناسایی و پاک کنید.

لازم است اشاره کنیم که در این باره حس کنجکاوی است که باعث بروز دردسر می شود. زیرا اغلب کاربران دوست دارند روی آیکون تازه وارد کلیک کنند تا ببینند ماهیت آن آیکون چیست و اینجاست که کار دستشان می دهد. بنابراین امیدواریم که در این زمینه بتوانید حس کنجکاوی خود را کنترل کنید. چون در غیر این صورت آسیب های زیادی خواهید دید.

یکی از بهترین منابعی که می توان از طریق آن جاسوس افزارها را شناسایی کرد، رجوع به زبانه Processes در بخش Task Manager ویندوز است. اگر در لیست به فایلی برخوردید که به نظرتان غیر عادی بود، نام و مشخصات پردازی آن را بردارید و به سایت www.processlibrary.com مراجعه کنید. در این سایت می توانید درباره آن فایل بیشتر تحقیق کنید.

- اگر در لیست پردازی پنجره Task Manager چیز مشکوکی نیافتید، IE را باز کنید. اگر Homepage شما عوض شده است یا در قسمت Favorites با انبوهی از سایت های غیر متعارف روبه رو شدید، در سلامت کامپیوتر خود تردید کنید. بهتر است به نوار ابزارها هم توجه کنید و ببینید که آیا چیزی تغییر کرده، کم شده است یا خیر.

خیلی از برنامه های جاسوس افزار سعی دارند ابتدا برنامه های امنیتی سیستم را غیر فعال کنند. برای آنکه مطمئن شوید این اتفاق نیفتاده است، یعنی برنامه های امنیتی فعال هستند، پنجره Security Center در کنترل پانل را باز کنید و مطمئن شوید که هر آیتم روی ON تنظیم شده است. چراغ زرد یا قرمز شاید نشانگر این باشد که یک جاسوس افزار به رایانه شما نفوذ کرده است.

خبر

گوگل همکار پزشکان

موتور جست و جوگر گوگل می تواند پزشکان را در تشخیص موارد سخت بیماری یاری دهد.

یک تیم از پزشکان استرالیا در یک تحقیق، درباره ۲۶ مورد بیماری از گوگل استفاده کرده اند که از این تعداد ۱۵ مورد به صورت آنلاین درست تشخیص داده شده بودند.

به عقیده عده ای از پزشکان، گوگل می تواند کمک مفیدی برای تشخیص بیماری باشد. اما به گفته متخصصان انگلیسی اینترنت جانشین خوبی برای پزشک نیست. موتور جست و جوگر گوگل شامل سه میلیارد مقاله پزشکی است. گوگل می تواند کمک بسیار خوبی برای تشخیص بیماری هایی با علائم یکسان باشد.

آموزش

تعمیر کاری برای Access

اگر فایل های ایجاد شده تان به وسیله نرم افزار Microsoft Access با پسوند (mdb) هستند و باز نمی شوند یا خراب شده اند، نگران نباشید. برنامه Access Repair DataNumen Advanced با فناوری ای که دارد می تواند به بازیابی اطلاعات از فایل های آسیب دیده Access بپردازد. این برنامه از سایت www.repair-access.com قابل دانلود است.



تکنولوژی نوظهور نانو

علی ظریف ابن کاظم

نیروی محرکه را به وجود می‌آورند که باعث پیگیری و انگیزه بیشتری برای تحقیقات می‌شود.

ماهیت نانو تکنولوژی:

ماهیت نانو تکنولوژی عبارت است از توانایی کار کردن در تراز اتمی، ملکولی و فرا ملکولی در ابعاد بین یک تا ۱۰۰ نانومتر با هدف ساخت و دخل و تصرف در چگونگی آرایش اتم‌ها یا ملکول‌ها. این عمل باید توسط وسایلی انجام شود که توانایی‌های جدید، در ابعاد بسیار کوچک دارند.

خاصیت:

خاصیت محصولات تهیه شده و به دست آمده از نانو تکنولوژی به چگونگی ترتیب قرار گرفتن اتم‌ها در کنار یکدیگر بستگی دارد؛ یعنی اگر ما بتوانیم اتم‌ها را نو آرای کنیم و آنها را از نو با شیوه جدید در کنار هم بچینیم، می‌توانیم مثلاً از نو آرای اتم‌های ذغال سنگ، الماس تولید کنیم یا با نو آرای اتم‌های شن و ماسه، تراشه‌های کامپیوتری بسازیم. در هر صورت، این توانایی به دستکاری ماده در سطح اتمی و ملکولی می‌پردازد.

همچنین نانو تکنولوژی بر پایه نظرات بسیار ساده‌ای استوار است: هر ماده روی کره

اگر به آینده فناوری نگاه کنیم حتماً نانو تکنولوژی را خواهیم دید. این علم نقطه تلاقی تفکر و عمل دانشمندان در رشته‌های مختلف است. اگر بخواهیم هدف نانو تکنولوژی را در یک جمله بگوییم، باید عنوان کرد: «نوسازی ملکول به ملکول از تغییر آرایش ساختار اتم به اتم.»

در نانو تکنولوژی ملکولی، توانایی آرایش دوباره مواد با دقت اتمی مورد توجه قرار می‌گیرد. این فناوری، یک فناوری نوظهور و یکی از اجزای مهم در پیشرفت فنی قرن حاضر است و سال‌هاست که رقابت در این زمینه آغاز شده است و با شتاب زیادی هم ادامه دارد. نانو تکنولوژی در کنار تکنولوژی‌هایی همچون کامپیوتر، اطلاعات، بیوتکنولوژی، از تکنولوژی‌های برتر قرن ۲۱ است

نانو تکنولوژی چیست؟

بهبود توسعه به کار گیری ساختار و ادواتی با اندازه یک تا ۱۰۰ نانومتر (مقیاس اتمی ملکول) که در آنها خواص فیزیکی، شیمیایی و بیوتکنولوژیکی جدیدی پدیدار می‌شود، مفهوم نانو تکنولوژی است.

اگر به مواد پیش سازنده ساختارها و ادوات پیچیده نگاه کنیم می‌توانیم ذرات نانومتری را ببینیم که استفاده از آنها سبب بهبود و تغییر پدیده‌های فیزیکی - شیمیایی یا فرایندهای بیولوژیکی می‌شود و باعث بروز خواص جدیدی می‌شود که این خواص

زمین از ملکول‌هایی ساخته شده است که خود از یک یا چند اتم ساخته شده است که خود نیز از یک یا چند اتم تشکیل شده‌اند و اگر بتوانیم این اتم‌ها و ملکول‌ها را دستکاری کنیم و با آرایش و بیکربندی معینی در کنار یکدیگر قرار دهیم بایستی بتوانیم هر چیزی را که می‌خواهیم پدید بیاوریم.

اقتصاد:

در طی حدود یک دهه، تخمین زده شده است که نانوتکنولوژی پایه حدود یک تریلیون دلار از محصولات جدید، فقط در ایالات متحده آمریکا را به خود اختصاص داده است و در سرتاسر دنیا حدود ۸۰۰/۰۰۰ تا ۲/۰۰۰/۰۰۰ فرصت شغلی گوناگون را به ارمغان آورده است.

آینده:

صنایعی که در آینده نزدیک، نانوتکنولوژی بر آنها با شدت و ضعف‌های بالا و پایین اثر نامطلوبی به جای خواهد گذاشت و احتمالاً باعث دگرگونی، تخریب و ورشکستگی آنها خواهد شد عبارتند از: مراقبت و ایمنی سلامتی، مراقبت طولانی مدت، الکترونیک، مخابرات و ارتباطات، بسته‌بندی، تولید و تهیه مواد شیمیایی، پلاستیک‌ها، پوشاک، دارویی و دخانیات.

کاربردها:

زمینه‌های کاربرد بالقوه نانوتکنولوژی عبارتند از: الکترونیک، ارتباطات، برق، (قدرت)، کامپیوتر، صنایع شیمیایی و دارویی، بهداشت و محیط زیست، تکنولوژی اطلاعات، بیوتکنولوژی، امنیت ملی، پزشکی و انرژی. زمینه‌هایی که نانوتکنولوژی قبلاً در آنها کار کرده است عبارتند از: پزشکی و دارویی، تولید و توزیع انرژی، نساجی، مخابرات، ارتباطات، مواد شیمیایی، علوم مهندسی مواد، محیط زیست، فناوری اطلاعات، صنایع دفاعی، خودرو و هوا فضا.

مزایای نانوتکنولوژی:

۱/ با استفاده از نانوتکنولوژی، محصولات می‌توانند از ۵ برابر قوی‌تر، تا ۱۵ برابر مؤثرتر و میلیون‌ها برابر فشرده‌تر یا بهتر عمل کنند.

۲/ محصولات نانوتکنولوژی می‌توانند در عرض چند روز طراحی و در عرض چند ساعت پخش شوند.

۳/ می‌توان محصولات را از قبل طراحی کرد و به عبارتی از پیش طراحی شده باشند.

البته این طور نیست که نانوتکنولوژی مطلقاً مفید باشد و فقط محاسن و مزایا داشته باشد، بلکه استفاده نادرست از نانوتکنولوژی می‌تواند منجر به بسیاری از مصیبت‌ها و فجایع غیرقابل پیش‌بینی شود.

شما هرگز نخواهید دانست صد سال دیگر چگونه می‌شود زندگی کرد مگر اینکه، نانوتکنولوژی به شما این اجازه را بدهد.

با استفاده از کتاب Nano technology – Mick wilson, Geoff Smith

چرا غذا در زودپز زودتر می‌پزد؟

قبل از جواب دادن به این سؤال باید اطلاعاتی در مورد فشارجو و رابطه آن با دمای جوش آب داشته باشیم. نگران نباشید این اطلاعات را ما به شما می‌دهیم.

تا حالا چندین بار شنیده‌اید که دمای جوش آب $100^{\circ}\text{C} = 212^{\circ}\text{F}$ درجه سانتی‌گراد است اما این دمای جوش مخصوص سطح دریاست (یعنی در فشار 1 atm اتمسفر) این بدین معنی است که با بالا رفتن از سطح دریا دمای جوش آب پایین‌تر از 100°C است. مثلاً در تهران آب در دمای 93°C به جوش می‌آید. پس اگر فشار بیشتر از فشار جو باشد. دمای جوش آب هم باید بیشتر از 100°C شود. در زودپزهای خانگی همین اتفاق رخ می‌دهد یعنی با بالا بردن فشار در درون محیط زودپز باعث بالا رفتن دمای جوش آب می‌شوند. «در این شرایط آب در حدود 150°C درجه سانتی‌گراد به جوش می‌آید.» حالا شما بگویید می‌شود آب را 1°C درجه سانتی‌گراد به جوش آورد؟ ■

اعجاز صوت قرآن



یکی از راه‌های درمان بیماری‌ها، موسیقی درمانی است و بهترین موسیقی برای مسلمانان، شنیدن آوای قرآن است.

نتیجه تحقیقی با عنوان «بررسی تأثیر آوای قرآن و موسیقی بر موفقیت تلقیح داخل رحمی اسپرم» نشان می‌دهد اثر آوای قرآن می‌تواند در درمان ناباروری تأثیر مثبت داشته باشد.

دکتر «نیره خادم» با انجام پژوهشی روی ۳۲۷ زوج نابارور در مشهد به طور تصادفی آنها را به سه گروه تقسیم کرده است. تعدادی به آوای قرآن و تعدادی دیگر به موسیقی گوش کرده‌اند و گروهی نیز به عنوان گروه شاهد در نظر گرفته شده‌اند.

به گفته این پزشک، در مطالعه مذکور میانگین سن زن و مرد، مدت ناباروری، شیغل آنها و همچنین روش تحریک تخمک‌گذاری در هر سه گروه تقریباً معادل یکدیگر بوده، ولی گروهی که به آوای قرآن گوش کرده بودند نسبت به دو گروه دیگر به شیوه‌های درمان ناباروری بیشتر جواب داده‌اند.

مستحبی که واجب نشد

نقل است آن قدر رسول اکرم (ص) به بهداشت دهان و دندان تأکید داشتند که یارانش گمان کردند به زودی مسواک زدن از واجبات می‌شود.

و امروز پس از هزار سال محققان و دانشمندان به این نتیجه رسیده‌اند که میان پاکیزگی دهان و دندان و خطر ابتلا به بیماری‌های قلبی ارتباط مستقیم وجود دارد.

براساس مطالعات انجام شده مسواک زدن مرتب و مراقبت از سلامتی لثه‌ها، علاوه بر بهداشت دهان و دندان، خطرات ناشی از حمله قلبی را نیز کاهش می‌دهد. افرادی که دچار بیماری‌های دندان یا لثه هستند دو برابر بیشتر از دیگران در خطر ابتلا به بیماری قلبی قرار دارند.



«ام.اس» و روزه درمانی

دین اسلام، کامل‌ترین دین است. برای ما مسلمانان در آن ذره‌ای تردید نیست اما، نکته جالب اینکه اندیشمندان و محققان غربی نیز به این نکته رسیده‌اند و روز به روز به نتایج جالب توجهی دست می‌یابند. یکی از آنها همین بیماری «ام.اس» است که تازه محققان به این نتیجه رسیده‌اند که عوارض «ام.اس» با روزه گرفتن کاهش می‌یابد.

این بیماری، زمانی ظهور می‌کند که سیستم ایمنی بدن فرد به بافت‌های مغز نخاع حمله می‌کند. این بیماری معمولاً در سنین بین ۲۰ تا ۴۰ سالگی با حمله سلول‌های سیستم ایمنی به سلول‌های عصبی و نابود کردن سپر دفاعی آنها آغاز و فعالیت‌هایی از قبیل راه رفتن برای شخص دشوار می‌شود و عوارضی نظیر خستگی، لرزش و فلج به همراه دارد.

تحقیقات تازه، توجه دانشمندان را به تأثیر هورمون «لپتین» که در کاهش اشتها نقش دارد جلب کرده است. این هورمون در عین حال می‌تواند نحوه فعالیت سیستم ایمنی را تغییر دهد.

محققان ایتالیایی در بررسی خود مشاهده کرده‌اند که دقیقاً پیش از ظهور بیماری میزان هورمون «لپتین» موجود در بدن به دو برابر افزایش می‌یابد.



دوپینگ با جوانه گندم
مهم‌ترین استفاده گندم، آرد است که برای پخت نان مصرف می‌شود و نان هم که برکت سفره است و آن قدر محترم که به آن سوگند نیز یاد می‌کنند.

و حالا می‌بینیم جوانه گندم هم اهمیت به سزایی دارد. محققان علوم تغذیه به این نتیجه رسیده‌اند که انرژی نهفته در جوانه گندم باعث می‌شود تمام سلول‌های بدن زنده و شاداب شوند و به فعالیت خود ادامه دهند.

در درون جوانه گندم بزرگ‌ترین نیروها و انرژی‌های عالم هستی نهفته شده که باعث خون‌سازی، تغذیه و شاداب نگه داشتن همه سلول‌های بدن و در نهایت جاری شدن انرژی در بدن می‌شود.

اگر کسی هر روز صبح از جوانه گندم همراه با شیر و عسل استفاده کند، انرژی را در طول روز از دست نمی‌دهد.

جوانه گندم حاوی ویتامین‌های B ۱۲، B ۱، B ۲، B ۶، B و کمپلکس، ویتامین E، منیزیم، آلومین، چربی‌ها، املاح معدنی و... است.



هسته‌های کشنده

برای اولین بار است که به شما می‌گوییم و دیگر هم تکرار نمی‌کنیم که هسته زردآلو خطر دارد، سم دارد. ما این را نمی‌گوییم؛ از خودمان هم حرف در نمی‌آوریم که تنهایی هسته‌های زردآلو را بالا بکشیم، بلکه محققان اعلام کرده‌اند که هسته زرد آلو به علت داشتن ترکیبات «سیانور» در صورتی که زیاد مصرف شود ممکن است در دسر ساز شود و منجر به مرگ فرد شود.

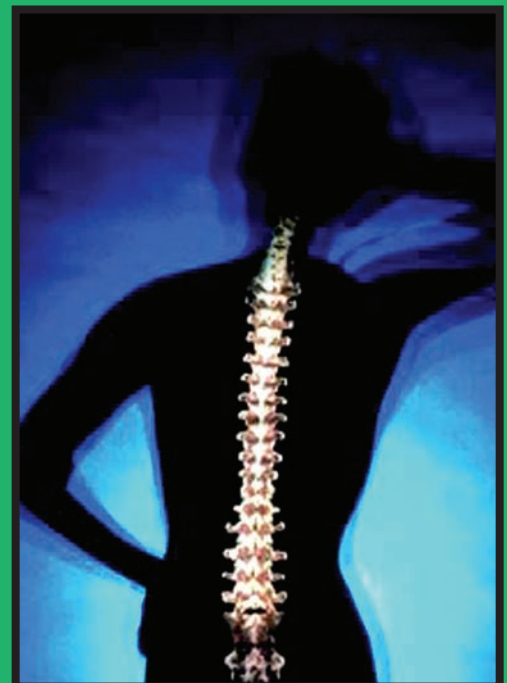
بر همین اساس، پزشکان توصیه می‌کنند مصرف هسته‌های زردآلو نباید بیش از دو عدد در روز باشد.

این قدر برای خودتان نوشابه باز نکنید!
ان شاءالله که هزار سال عمر کنید و یک بار هم استخوانتان آخ نگویید که اگر خدایی نکرده روزی، روزگاری از بد حادثه یکی از همین استخوان‌های نازنین شکست تازه می‌فهمید نگارنده چه می‌گوید. علاوه بر درد و هزینه‌های درمان، متوجه یک درد پنهانی می‌شوید که آهسته آهسته شما را مبتلا کرده است، دردی به نام پوکی استخوان! خانم‌های محترم، روی سخنم با شماست حالا هی شیر و سایر فرآورده‌های لبنیات نوش جان نکنید؛ هی برای خودتان نوشابه باز کنید؛ حتما زبانه لال باید بلایی سرتان بیاید که نوشابه میل نکنید و پادتان بیفتد که مایع سفید رنگی به نام شیر هست که کلی هم مفید است.

محققان می‌گویند خطر ابتلا به بیماری پوکی استخوان در بین زنانی که براساس عادات نامناسب تغذیه، روزانه یک لیوان نوشابه مصرف می‌کنند، سه برابر افراد دیگر است.

«پروین رنگاور» یکی از کارشناسان تغذیه کشور معتقد است ۸۰ درصد زنان کشور بعد از ۳۵ سالگی به مشکلات استخوانی دچار می‌شوند که ناشی از عدم مصرف لبنیات و مصرف فراوان نوشابه است.

از ما گفتن بود از همین امروز مصرف لبنیات را افزایش دهید. فردا که پا به سن گذاشتید غر نزنید: آخ پام، آخ دستم، آخ...





رحمان حسینی - روستای بردی زرین آباد

از دور دست برای شما نامه می نویسم. جایی خیلی دورتر از پایتخت. خوشحالم از اینکه مجله شما را می خوانم. تنها مجله ای است که به دستم می رسد. (به واسطه ی دوستی اهل مطالعه) - خیلی خوب است. اما کاش در مورد ما جوانان روستایی هم مطلب بنویسید. از کارگران روستایی که در شهرهای بزرگ کار می کنند، از محرومیت و... به هر حال منتظر مطالب خوب شما هستیم.

خدا همیشه همراهتان

- آقای حسینی! ما هم خوشحالیم از اینکه مجله ما را می خوانید. روی پیشنهادات شما هم فکر می کنیم.



مهديا فراهانی - نه‌اوند

باور نمی کردم. اصلاً باورم نمی شد اینقدر با شاهد جوان اُنس بگیرم. هر بار که مجله را می بینم کلی خوشحال می شوم که با تازه‌هایی آشنا می شوم که تا به حال نمی دانستم. راستش تولید مجله آن هم از نوع جوانش کار سختی است. چون مخاطب شما مخاطب کنجکاو و نکته‌سنجی است. خیلی‌ها مجله تولید می کنند. خیلی‌ها با مطالب سطحی و فانتزی سعی می کنند جوانان را سرگرم کنند اما مجله شاهد جوان مجله‌ای است که تمام تلاشش این است که به مخاطب تازه‌هایی را نشان دهد. خیلی حرف نمی زند، دستور نمی دهد، گول نمی زند. فقط می گوید ما نظرم‌ان این است شما چه فکر می کنید؟ همین که مجال فکر کردن به ما می دهید از شما متشکریم. متشکریم که به ما ارزش می دهید. آخر این روزگار همه فکر می کنند چون جوان هستیم فقط سرگرمی و تفریح نیاز داریم. نه. ما به اندیشه نیاز داریم. کاش همه جوانان ایران زمین شاهد جوان را مطالعه کنند. باز هم از شما متشکریم

- خواهر خوبم مهديا فراهانی! ما هم از شما متشکریم واقعاً شرمنده کردید.



فاطمه زینلی پور از کرمان

خواهر خوبم، نامه شما رسید بسیار گلایه کرده بودید. راستش از شما تعجب می کنم که فکر می کنید فرزندان معظم شاهد در بهترین دانشگاه‌ها از بهترین امکانات و سفرها و... بهره‌مند هستند. باور کنید دغدغه و مشکلات فرزندان شاهد هم مثل دغدغه و مشکلات سایر جوانان است. آنها هم دغدغه کار، دغدغه اقتصاد و... دارند.

خواهر خوبم! در مورد اداره پست رفسنجان هم از ما کاری بر نمی آید. امیدواریم همه مسئولان در هر مقام و منصبی که هستند، وجدان کاری و دغدغه مسئولیت، اولویت اول زندگی‌شان باشد و هدفشان چیزی جز خدمت به خلق خدا نباشد.

و اما در مورد نامه شما که برای رئیس‌جمهور نوشته بودید. از دوستانمان در سازمان بنیاد شهید سؤال کردیم و جوابی او شدیم که چرا چنین اتفاقی افتاده و آنها پاسخ دادند که ما نامه‌هایی را که برای رئیس‌جمهور ارسال می‌شود بازگشت می‌دهیم تا خود دوستان برای ایشان ارسال کنند.



م - تعبدی - جهرم

به نام خداوند بخشنده مهربان

در شماره قبلتان مطلبی به عنوان «می‌گویند تبرئه‌اش کرده‌اند» را در خصوص دانشگاه‌های ما منتشر کردید و از معضلات دانشجو و دانشگاه‌های به اصطلاح بزرگ ما در گوشه‌ای از ماهنامه‌تان اشاره کردید و تنها به این بحث پرداختید که با تجمع دانشگاه‌های مختلف فلاں مدرک‌دار سر فلاں کار خود نرفته، در صورتی که هیچ ربط و رابطهای با مدرک نداشته و به اصطلاحی تخصصی ندارد. اما می‌خواستم من هم همگام با شما این موضوع را از دید دیگر و جنبه دیگر بررسی کنم و دید شما را هم به آن طرف بکشانم.

ببینید ببینید فساد در دانشگاه‌های ما به کجا رسیده؟! چرا فلاں رئیس فلاں دانشگاه‌ها یا مؤسس آن به جای آنکه به فکر آن باشند که ظرفیت ورودی سال جدید را به حداکثر موجود برسانند تلاش کنند دانشگاه‌های سالم به وجود آورند و خوابگاه‌های سالم داشته باشند نه آنکه فلاں پدر در آن جای این سرزمین هرگز به خود اجازه ندهد دخترک بی تجربه خود را به محل به اصطلاح تحصیلی بفرستد که هیچ تضمینی برای سلامت دخترک نداشته باشد.

آهای! مسئول فلاں دانشگاه، آهای استاد فلاں درس، آهای فلاں مسئول دانشگاه‌ها یا مؤسسات، شهر

بدون دانشگاه بهتر است از دانشگاه‌های متولی فاسد.

او از مجله سرشار از ذوق و هنرمندانه‌تان بسیار متشکرم و از خانم‌ها هاجر تترری به خاطر دل نوشته زیبای‌شان تشکر می‌کنم.

و از ایشان می‌خواهم احساس همدری مرا بپذیرند.



خواهر خوبم لیلا قیصوری از بدره دره شهر

نامه شما رسید. بخشی از نامه شما را که به پدر شهیدتان نوشته‌اید می‌خوانیم:

سلام بابا اگر از احوال ما جويا شوی الحمدلله همگی خوب هستیم و به شهادت و رستگاری تو افتخار می‌کنیم. زیرا که بالاتر از هر نیکی، نیکی دیگری هست؛ اما بالاتر از شهادت دیگر نیکی نیست. بابا جان یادت هست همان لحظه‌ای که داشتم برایت نامه می‌نوشتم خبر شهادتت را آوردند و خودکار در دستم خشکید و بی‌هوش شدم. حالا حالم خوب است، ولی می‌خواهم خبر خوشی به تو بدهم. حالا خیالم از همیشه راحت‌تر است و با آسودگی این نامه را برایت می‌نویسم، چون صدام ملعون اعدام شد؛ او که نقشه نابودی ایران را در سر داشت از صحنه روزگار محو شد و با ذلت و خواری از دنیا رفت، اما شما با سربلندی و افتخار از دنیا رفتید و یادتان همیشه در دلهاست.

پدر جان! می‌دانی چقدر خوشحالم، آنقدر که بغض ۱۹ ساله گلویم باز شده است و احساس راحتی می‌کنم که دشمن اسلام و جنگ تحمیلی نابود شد.

آرزو داشتم که با دستان خود چشمان صدام را در بیاورم، اما هزاران افسوس که در مجازات و محاکمه‌اش چنان عجله کردند که دیگر جنایاتش بیشتر فاش نشد و نه تنها من، بلکه تمام درد کشیدگان ایرانز تأسف کردند که این قبر سهل انگاری شد و اعلامش کردند. باید تکه تکه‌اش می‌کردند و زنده زنده او را می‌سوزانند، چون جنایت صدام هزار برابر جنایت یزید بود.

بابا جان! خلاصه دعايت مستجاب شد که حتی در نامه‌هایت نوشته بودی که صدام را نفرین کنید که نابود شود و رزمندگان را دعا کنید که پیروز شوند و اکنون که این حرف‌ها را بر بال فرشته‌ها می‌نویسم مطمئنم به دست می‌رسند و جواب نامه‌ام را به من می‌دهی.



برادر خوبم آقای صدري‌ای از تربت‌جام

نامه پر از مهر شما رسید، باور کن ما همه نامه‌ها را خط به خط می‌خوانیم. در مورد ایمیل‌ها هم باید بگویم که اگر مسئولان سایت محبت کنند آنها را نیز مطالعه می‌کنیم. همان طور که مجله ما دیر به دست شما می‌رسد نامه‌های شما نیز دیر به دست ما می‌رسد. به هر حال بابت همه تأخیرها و کوتاهی‌ها از شما عذرخواهی می‌کنیم، با هم بخشی از نامه شما را می‌خوانیم:

ماهانامه به سمت نویی پیش می‌رود. مطالب جوان پسندتر شده و خواننده را مجاب می‌کند تا انتهای مطالب مورد نظرش را ادامه دهد. هدف دار. خیلی وقت بود که قصد نوشتن را برایتان قضا کردم اما روز سه شنبه ۸۸/۱۰/۱۲ دل از قضا بریدم و ادای دین نمودم. ماهنامه با این سبک نوشتاری جدید بسیار متفاوت عمل نموده است. حاشیه نرویم! احساس می‌کنم در این مهم خالی بودن بخشی که دل نوشته‌های دوستان را بازتاب کند ملموس است حال موضوعی و حال آزاد. بخشی به نام حیاط خلوت یا حرف‌های نگفته یا فقط من و تو یا دورتر از همه و خیلی عناوین زیبایی که به اندیشه عموم منوط باشد. در این بخش می‌توان نامه‌هایی که دل نوشته محسوب می‌شود را انتشار کرد و یا واقعاً متن‌های ادبی یا دل‌نوشته‌های بزرگ نویسندگان گمنام ایران زمین را یافت و منتشر کرد. به هر حال حرف ناگفته زیاد است، ولی حیف در قافیه‌ها می‌لنگم. در آخر این نامه غزلی از نوشته‌های گذشته را بازگو می‌کنم... به امید روزی که تمام دل نوشته‌ها، سرودن‌ها، فکر کردن‌ها، نفس کشیدن‌ها، خندیدن‌ها، بارانی‌شدن‌ها و... برای باقی باشد. برای آخر کلام نثر مناجات مرا آمین بگویند.

تا ارحم کند شبنی از گریه زیاد
یا بشکند سکوت گلو، هر چه باد، باد
آزاد کنی شبنی که رها گردم از فساد
از خط نوشته‌های پُر از پوچ و مرگ‌زاد
از عشق یک شکوه زمینی که دل نداد
نه! نیست فرصتی که بگویم پرس داد

دل داده‌ام به دست زمانه به دست باد
تا بغض خیس شیشه‌ای‌ام را ترک دهد
این روزها که سخت اسیرم، اسیر خویش
فردا سؤال می‌شود از بیت، بیت من
از گریه‌های بی‌خودی و زهر خنده‌ها
آیا دلیل می‌شود آورد آن زمان...؟!

«خداوند روزی شهادت می‌خواهم که از همه چیز خبری هست الا شهادت!» می‌دانید این جمله از کیست؟ از کسی که آیت‌الله خامنه‌ای در شهادت او چنین پیام دادند: «در تدبیر و قدرت فرماندهی او در طول جنگ هشت‌ساله کارهای بزرگی انجام داده و بارها تا مرز شهادت پیش رفته، آرزوی جان باختن در راه خدا در دل او شعله می‌کشید و او با این شوق و تمنا در کارهای بزرگ پیشقدم می‌شد. اکنون او به آرزوی خود رسیده و خدا را در حین انجام دادن خدمت ملاقات کرده است.»

شهید احمد کاظمی، کسی که دیر به دیر یاران شهیدش شتافت، اینها بخش‌های بودند از نرم‌افزار چند رسانه‌ای شهید احمد کاظمی، نرم‌افزاری که شامل شش بخش است. در بخش تصاویر ابتدا با او در آبادان، کردستان، رقبیه و فاو یعنی از جنوب تا غرب کشور همراه می‌شویم و او را کنار شهیدانی چون حسن باقری، احمد باقری، خرازی، همت و ... می‌بینیم.

تصاویری از او و مقام معظم رهبری منتهی می‌شود به عکس‌های پس از جنگ و رزمایش‌های مختلف و در پایان... در بخش دیگر اسناد مرتبط قرار دارند مانند خاطرات، مصاحبه‌ها و پیام‌ها، به این بخش از خاطره سردار صفوی توجه کنید: «در زلزله بم شهید کاظمی ۱۰ شبانه‌روز نخوابید و با اعزام تمام ناوگان نیروی هوایی سپاه هر ۱۳ دقیقه یک پرواز را تدارک دید که منجر به جابجایی ۳۰ هزار مجروح زلزله شد.»

در بخش آثار شهید، وصیت‌نامه، سخنرانی در جمع لشکر ۸ نجف اشرف و زندگینامه شهید کاظمی موجود است. بخش صوتی این نرم‌افزار یکی از بخش‌های جالب آن است، سخنرانی‌های کاظمی در مورد شهیدان باقری و همت، رشادت نیروها، صحبت با سردار صفوی توسط بی‌سیم، سخنرانی شب عملیات قادر، خاطره سردار قربانی در مورد شهید کاظمی و خرازی و صحبت بی‌سیم در موقعیت رزمی مطمئناً شنیدنی است.

در یکی از بخش‌های صوتی استخاره‌ای برای شهید کاظمی توسط بی‌سیم خوانده می‌شود، شهید کاظمی که در موقعیت خطیری قرار می‌گیرد توسط این استخاره چنین راهنمایی می‌شود: «سوره قصص آیه ۲۵: ترسید که دشمنان خدا نابود می‌شوند.» فیلم‌هایی از بازدید مقام معظم رهبری، تشیع پیکر شهید و ویژه برنامه‌های صدا و سیما در بخش فیلم قرار دارند که یکی از جالب‌ترین بخش‌های آن آخرین صحبت‌های خلبان هواپیمای احمد کاظمی بود، آخرین صحبت‌های شهید محسن اسدی، خلبان این پرواز این گونه است:

«ساعت ۹/۳۵، حدود یک ساعت و سی دقیقه روی آسمانیم، موتور نداریم، داریم می‌نشینیم ارومیه و انشاءالله به سلامت برسیم... شهیدان لاله الا الله، شهیدان محمدا رسول الله...
یا امیرالمومنین ... یا علی ابن ابیطالب...»

بخش آخر این نرم‌افزار هم به زندگی‌نامه شهید اختصاص دارد. نرم‌افزار چند رسانه‌ای شهید احمد کاظمی توسط اداره کل انتشارات و اطلاع‌رسانی بنیاد شهید و امور ایثارگران تهیه و منتشر شده است، این اداره کل پیش از این نرم‌افزارهای شهیدان قدوسی، هاشمی‌نژاد، صیاد شیرازی، همت، باقری، اوینی، محلاتی، مفتاح، لاجوردی، بروجردی، کلاهدوز، کشوری، محمد منتظری، مطهری، رجایی، باهنر، دستغیب و نرم‌افزارهای کوچ ستاره‌ها، دولت عشق، محراب عشق، عریشان را عرضه کرده است.

دیدن ۲۸۴ تصویر از شهید کاظمی با همراهی موزیک متن شما را به سفری مقطعی در تاریخ ۲۰ ساله اخیر جبهه و جنگ و پس از جنگ خواهد برد، تاریخ مردی که نیاسود جز با شهادت.



In the Name of Allah

**Asfor those who strive in us, we shall surely
guide them in our ways, and Allah is in deed
with the virtuous.**

از شما خوانندگان عزیز مجله می‌خواهیم در صورت تمایل متن
فوق را ترجمه کرده و به آدرس ما ارسال کنید. به نزدیک‌ترین ترجمه
جایزه داده می‌شود. پس یا علی.

In the name of allah

**You who belive, seek help through patience and prayer
God stands alongside the patient**

**Do not say: "The are dead!" about anyone who is
killed for God's sake.**

**Rather they are living, even though you do not notice
it.**

**We shall test you with a bit of fear and hunger, plus a
shortage of wealth and souls and produce. Announce
such to patient people.**

**Who say, whenever some misfor tune strikes them:
"we belong to God, and are returning to him!"
such will have their prayers [accepted] by their Lord,
and [granted] mercy. Those have consented to be
guided!**

برندگان ترجمه شماره ۱۷

۱ - تهران فواد بیات - تهران

۲ - کمال خاکسار یزدی - شیراز

۳ - قاسم چشمه قصابانی همدان

بسم الله الرحمن الرحيم

ای کسانی که ایمان آورده اید، صبر و مقاومت پیشه کنید
و به ذکر خدا و نماز توسل جوئید که خداوند یاور صابران
است.

و آنکس را که در راه خدا کشته شده، مرده نپندارید بلکه
او زنده است و لکن شما این حقیقت را نخواهید یافت.
و البته شما را به سختی ها چون ترس و گرسنگی و نقصان
اموال و نفوس و آفات زراعت بیاماییم و بشارت و مژده و
آسایش از آن سختی صابران است.

آنان که چون حادثه سخت و ناگواری را دچار شوند،
صبوری پیش گرفته و گویند ما به فرمان خدا آمده و به
سوی او رجوع خواهیم کرد.

آن گروه اند که به ایشان از جانب پروردگار درود و رحمت
خاص فرستاده شده و آنان هدایت یافتگان اند.

ترجمه آیات ۱۵۳ تا ۱۵۶ سوره مبارکه بقره شماره ۱۷



م-نوری نجفی



برنده کاریکاتور شماره ۱۸

غدير علی کشاورز

خوانندگان عزیز مجله شاهد جوان می توانند برداشت خود را از کاریکاتور نوشته و به دفتر مجله ارسال کنند.
مجله شاهد جوان ضمن اعلام برندگان به بهترین نوشته جایزه می دهد.
حتماروی پاکت قید شود مربوط به مجله شاهد جوان.

پانزدهمین شماره «شاهد یاران» ویژه تصویرگران دوران انقلاب منتشر شد.

پانزدهمین شماره «شاهد یاران» را که ورق بزنی تو را می‌برد به سال‌های قبل. آنچه که می‌بینی شور است و اشتیاق، گلوله است و آتش و البته عشق. تاریخ مصوری از عزت و شرف جوانان ایران، عکس‌هایی که آنها را هزار بار دیده‌اید و امروز خواننده خاطرات عکاسان همان عکس‌ها خواهید بود.



در آن شب سرد می‌دانست که اگر یاس به دل راه دهد و نماند، نه تنها بزرگ‌ترین حادثه زندگی خویش را از دست می‌دهد که از دیدار و مجالست با کسی محروم خواهد ماند که تاریخ معاصر دنیا را مبهوت شخصیت استثنائی خویش کرده است و... ماند و مهربانی بی‌بدیل امام، راهی را بر او گشود و امکان تجربه لحظاتی را برایش فراهم کرد که هنوز از پس سالیان سال، جلالت آن را در کام چانش احساس می‌کند و با شوقی همچون ایام جوانی از آن یار مهربان سخن می‌گوید.

گفت و شنود شاهد یاران با رسول صدر عاملی

امام مثل هیچ کس نبود.....

